بسم الله الرحمن الرحيم

احیای میراث مخطوط / ۲۷

تذکرهٔ مقیمی

(در شرح احوال شاه‌محمّد مقیم محکم‌الدّین و پیروان او)

نگاشتهٔ

سیّد احمد بن سیّد محمّدصادق بن سیّدمحمّدامین حسینی استرآبادی

به کوشش:

دکتر مسعود غلامیّه

دکتر یوسف بیگ‌باباپور

انتشارات منشور سمیر

تهران - ۱۳۹۴

سرشناسه: حسینی استرابادی، سیّد احمد بن سیّد محمّدصادق بن سیّدمحمّدامین
عنوان قراردادی: تذکره مقیمی
عنوان و نام پدیدآور: تذکره مقیمی، در شرح احوال محمدمقیم محکم الدین، اثر سیّد احمد بن سیّد محمّدصادق بن سیّدمحمّدامین حسینی استرآبادی، به کوشش دکتر یوسف بیگ بابابور و دکتر مسعود غلامیه
مشخصات نشر: منشور سمیر، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۲۷ص
فروست: احیای میراث مخطوط؛ ۲۷
شابک: ۳-۹۱-۷۵۰۹-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
شناسه افزوده: حسین استرآبادی، سید احمد
شناسه افزوده: بیگ باباپور یوسف،۱۳۵۷
شناسه افزوده: غلامیه، مسعود،۱۳۴۶
شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۵۲۸۶

انتشارات منشور سمیر

تذکرهٔ مقیمی

(در شرح احوال شاه محمد مقیم محکم الدین و پیروان او)

نگاشته: سیّد احمد بن سیّد محمّدصادق بن سیّدمحمّدامین حسینی استرآبادی

به کوشش: دکتر مسعود غلامیه، دکتر یوسف بیگ باباپور

از مجموعهٔ: احیای میراث مخطوط / ۲۷

دبیر مجموعه: دکتر یوسف بیگ باباپور

نوبت چاپ: اول - ۹۴

طراح و صفحه آرا: محمدمهدی شعبانی

شمارگان: ۲۰۰

بها: ۱۲۰۰۰۰ ریال

شابک: ۳- ۹۱- ۷۵۰۹- ۶۰۰- ۹۷۸ www.manshoorsamir.ir تماس: ۰۹۱۹۵۳۱۶۰۰۲

فهرست

یادداشت

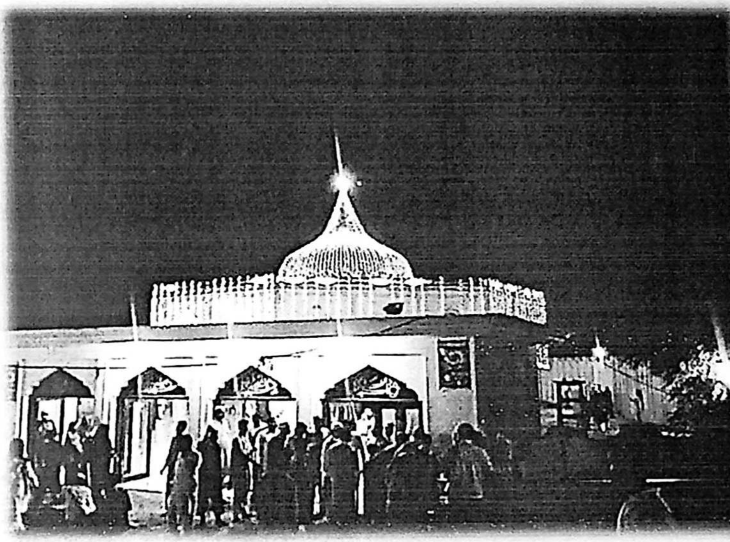
در کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان به نسخه‌ای بر خوردیم به شمارهٔ ۸۱۲۸، در ۳۲۴ صفحه، به خط نستعلیق، که در باب شرح احوال سید شاه محمد مقیم محکم الدین گیلانی حجروی، از پیران سلسلهٔ گیلانی، با عنوان «تذکرهٔ مقیمی»، از سیّد احمد بن سیّد محمّدصادق بن سیّد محمّدامین حسینی استرآبادی، بود. این اثر سوای آنکه یک تذکرهٔ صوفیه است، اطلاعات خوبی دربارهٔ خاندان طریقتی و آداب و رسوم این سلسله دارد و البته خالی از نکات مفید تاریخی نیست.

آنچه که در منابع دربارهٔ سلسلهٔ طریقتی این خاندان، از شاخهٔ حجرهٔ شاه مقیم آمده به شرح زیر است:

شجرهٔ طریقتی سادات گیلانی (شاخهٔ حجرهٔ شاه مقیم):

حضرت رسول اکرم (ص)؛ علی بن ابی طالب؛ خواجه حسن بسری؛ خواجه حبیب عجمی؛ داوود طائی؛ معروف کرخی؛ شیخ سقطی؛ جنید بغدادی؛ شیخ ابو بکر شبلی؛ عبدالواحد یمنی؛ ابوالفرح ترطوسی؛ شیخ ابوالحسن هنکاری قرشی؛ ابو سعید مبارک مخرومی؛ غوث الثقلین شاه محی الدین سید عبدالقادر جیلانی؛ جمال الله شاه حیات المیر زنده پیر؛ **شاه**

محمد مقیم محکم الدین؛ علی امیر بالا پیر؛ شهنشاه نور بهرپور؛ سید محمد حسین المعروف دولا پاک حسین؛ شاه عبدالرزاق؛ صدرالدین؛ والی قطب امام؛ سید مددعلی عرف مدد یاسین؛ سید عارف علی؛ خادم حسین؛ سید امداد علی؛ سید آغا نثارعلی؛ سید اعجازعلی گیلانی (سجاده نشین حجرهٔ محکم الدین).



حجرهٔ شاه مقیم محکم الدین

و ذکر احوال کسانی که در این تذکره آمده به قرار زیر است:

الف) در باب اوّل ذکر کسانی که پیش از مؤلف بوده اند:

سیّد شاه صفی‌اللّه؛ فرزند ثانی ایشان؛ سیّد عبداللّه ؛ شاه ابوالمعالی؛ سیّد جیاشاه؛ شاه محمّد

امیر؛ شاه سیّد محمّد؛ سیّد محمود؛ سیّد نور محمّد؛ سیّد حسین مرحوم؛ سیّد محمّد هاشم مرحوم؛ سیّد محمّد قاسم؛ سیّد محمّد شاه؛ سیّد ابومحمّد؛ سیّد احمد شاه؛ سیّد میرمحمّد؛ شاه سیّد صدرالدّین محمّد؛ سیّد شاه سعدالدّین محمّد؛ قطب الاقطاب حضرت سیّد قطب علی؛ سیّد سردار علی.

ب) در باب دوم ذکر کسانی که مؤلف در زمان حیاتش ایشان را درک کرده است، با این مباحث:

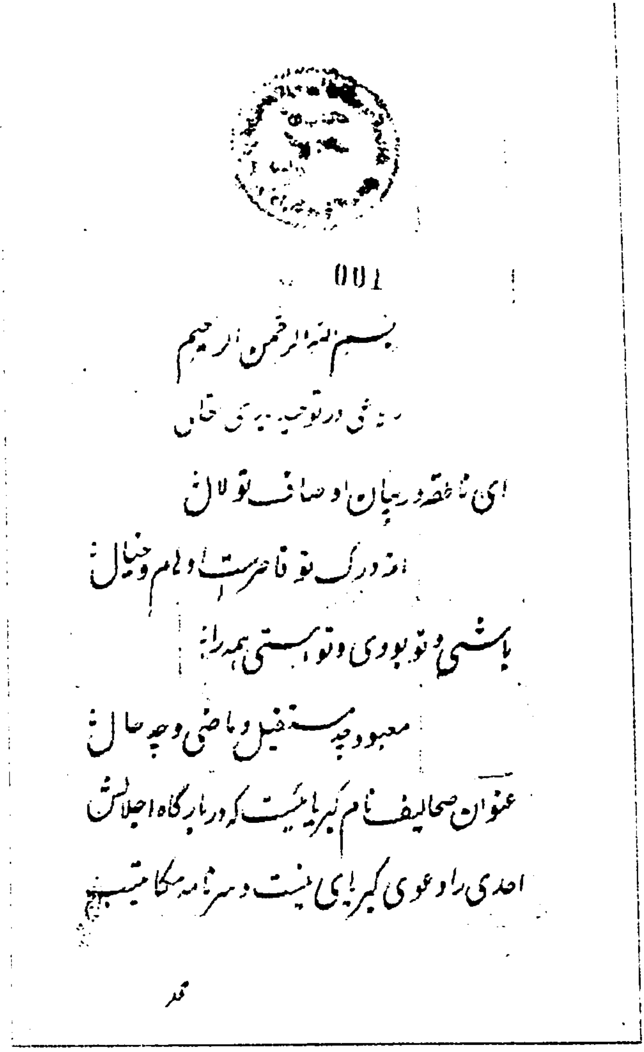
در ذکر بزرگان و کبرای ایشان؛ ذکر احوال تولّد حضرت سیّد عبدالرّزّاق؛ عرضی به سیّد کمال‌الدّین پسر سیّد احمدشاه؛ ذکر احوال حضرت اعلی صاحب.

در احیای این اثر تک نسخه بودن و همچنین افتادگی نسخه و در مواردی ناخوانایی برخی واژگان، مشکلاتی در طول کار ایجاد نمود که در حد توان قاصر خویش سعی نمودیم آنها را بر طرف کرده، متنی نسبتاً قابل استفاده ارائه دهیم.

در مواردی که به ضرورت، واژه یا حرفی افزوده شد، داخل [ ] قرار دادیم. همچنین افتادگیهای اوراق را در پاورقیها متذکر شدیم؛ و حواشی افزودهٔ کاتب نیز در ذیل اوراق آورده شد.

امید که انتشار این اثر به پژوهش در حوزهٔ تصوف در شبه قاره کمکی بکند و اطلاعاتی تازه به دست دهد.

والسلام علیکم

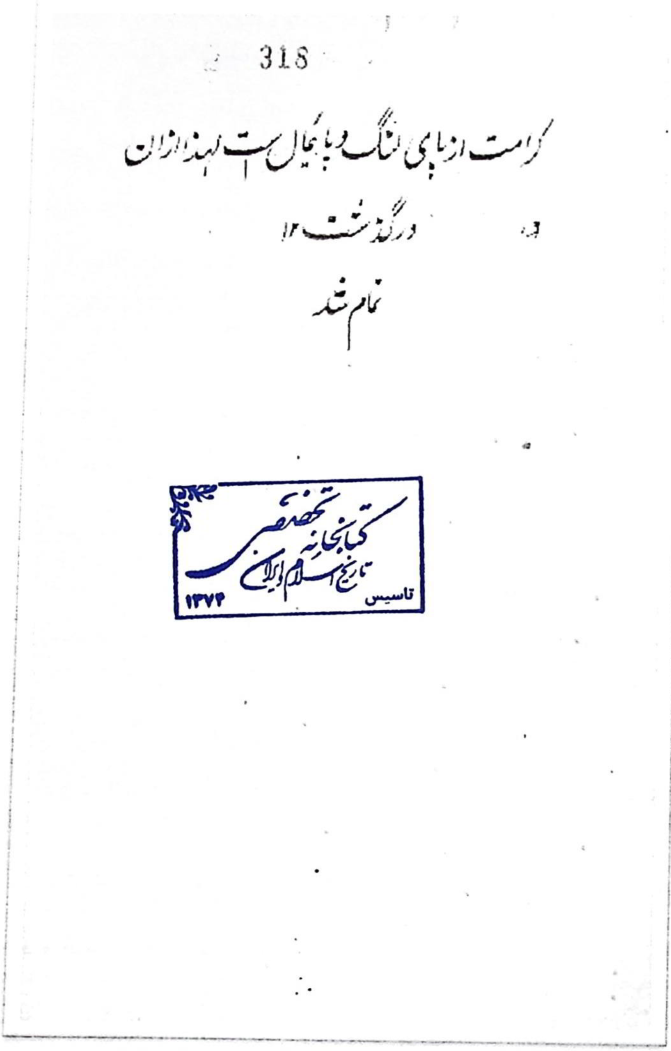

001

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ناطقه در بیان اوصاف تو لال
در درک تو قاصرست اوهام و خیال
باشی تو و تو بودی و تو هستی همه را
معبود چه مستقبل و ماضی و چه حال

عنوان صحایف نام کبریائیست که در بارگاه اجلالش
احدی را دعوی کبریائی نیست و سر نامه مکاتیب

تصویر صفحهٔ آغاز نسخه


318

کرامت از پای لنگ و پا بچال بست نهند از آن

در گذشت ۱۲

تمام شد

تصویر صفحهٔ انجام نسخه

بسم اللّه الرَّحمن الرَّحیم

رباعی در توحید باری تعالی

ای ناطقه در بیان اوصاف تو لال   از درک تو قاصر است اوهام و خیال
باشی و تو بودی و تو هستی همه را   معبود چه مستقبل و ماضی و چه حال

عنوان صحایف، نام کبریایی است که در بارگاه اجلالش، احدی را دعوی کبریایی نیست و سرنامهٔ مکاتیب، حمد ذاتی است که در محفل سخن‌رانی وصفش، فردی را زبان گویایی نی.

و صدر کلام، درود آن صدرنشین قلعه گشایان اُحد که از نامش تا احد فرقی به یک نقطهٔ میم است، چنان‌که از... تا حال و ابتدای سخن، صلوات آن بدر دربند تابان بدر که آفتاب منیر نور دینش بر اوج ازدیاد و کمال مظلّ ـ صلّی اللّه علیه و آله و اصحابه ـ بخصوص بر آن چهار یار کبار که چهار سرو بستان دینند و مؤسّسان بنیان صدق و یقین، خاصه بر آن سرگروه زمرهٔ اصحابه که میر میدان لافتی است و افتخار بنی‌هاشم و ثانی اهل عبا که سیفش به الزام خصم، حجّتی است قاطع و نور سیمای لامعش به اثبات دلایل دین احمدی، برهانی است ساطع.

و بر آن روشنان ضمیران منیر که هر یکی آفتابی است از برج اسد و هر واحدی نور دیدهٔ احمد، سیّما بر آن احسن‌الاوصاف که از شمیم خلق حسنش، باد عنبربو گردید و نام اولاد مطهّرش از سمک تا به سما رسیده، اختصاص آن نیّر اعظم، لعل کان آدم، سلالهٔ دودمان مصطفوی، خلاصهٔ خاندان مرتضوی، مفتاح افضل مشکل‌گشای، مصباح محفل ظلمت‌زدای، قطب‌الاقطاب، غوث‌الاغواث، پیران پیر، میران میر، محبوب سبحانی، شهیر یزدانی، اعنی حضرت غوث صمدانی جیلانی ـ رضوان‌اللّه تعالی علیه و علی اولاده العظام ـ خاصه آن مؤسس بنیان سلوک و آن وارث ولایت غازی غرّای تبوک، کافی مهمّات بالا و زیر، اعنی حضرت بهاءالحق و الدّین بهاءالشّیر و بر آن دُرّ دُرج اسرارش و هنر برج انوارش، سجاده‌نشین سجّاد، مقتدای عبّاد، جگرگوشهٔ «بضعة منّی»، سُرور سینهٔ «من فقد»، نور دیدهٔ مصطفی، چراغ خاندان مجتبی، عنبرشمیم هادی راه یقین، اعنی **حضرت شاه‌محمّد مقیم محکم‌الدّین** ـ قدّس سرّه و روّح اللّه تعالی روحه.

امّا بعد چنین می‌گوید عبدالمفتقر الی افضل اللّه سیّد احمد بن‌سیّد محمّدصادق مرحوم، ولد سیّدمحمّدامین مغفور حسینی استرآبادی که من که خادم این جنابم و اقدام زایران این حرم تراب در سجادگی عالی‌حضرت والامنقبت که سجّاده‌نشینان دهر در حضرتش کمر خدمت بسته‌اند و از قصور، آوای مدحتش حُسان را فضل خاموشی بر دهان و آرای منزلتان و آرای جهان خاشاک‌چینان آستانش و فریدون فَرّ و گیتی زمین‌بوس بارگاه فلک‌نشانش، حمیده به صد منّت جرعه‌نوش جام‌کشان بزمش و رسم غاشیه‌به‌دوش میدان رزمش، حاملان عرش عماری‌کشان جنابش را دوش‌به‌دوش و کارگزاران قضا و قدر را پیش فرمانش حلقه بندگی به گوش.

سبحان اللّه، عجب ذاتی است که مظهر جمیع صفات است؛ و لهذا شمس مصدر جمیع اسماء حسنی است؛ چنانچه بر صدق این معنی، مضمون این اشعار که زاده طبع این خاکسار است و دل اهل دانش و بینش آگاه است غیر.

مثنوی

زهـــی ذات شـــریف مظهـــر جـــود
یگانـــه هـــم چـــو ذات رب معبـــود

نگنجـــد در دو عـــالم نـــام نـــامیش
کـه اسـماء اسـت جـامع اسـم سـامیش

در ایــن معنــی مکــن چــون و چرایــی
کـــه مـــا را هســـت در وی مـــدّعایی

هـر آن اسـمی کـه مـی‌خـواهی آورد
بـــر اعـــدادش بیفـــزا ای نکـــومرد

زنقصـــــــــان دور فرمـــــــــا
بیســـــت و پـــــنج از وی بفرســـــا

هرآنچـــه از وی بمانـــد آخـــر کـــار
بـــزن در شـــانزده ای مـــرد هشـــیار

بـــزن مـــن بعـــد هفـــت نـــیم در دو
بـه یـک خانـه حصـول ضـرب هـردو

کـه ایـن اعـداد تـا اعـداد آن نـام
موافـــق هســـت بســـم اللّـــه عـــلام

تبیُّن این مقال و تفصیل این اجمال آن‌که مثلاً بر اعداد اسم الرَّحیم که دوصد و هشتاد و نه است، یازده از دویم تا سیصد شود که دوایش از نقصان عبارت از آن است و هربار بیست‌وپنج طرح نمودیم باقی از طرح که هم بیست‌وپنج است در شانزده زدیم و حاصل این را حاصل ضرب هفت و نیم در دو (که پانزده است) جمع نمودیم تا مجموع اعداد با شمار عبدالرّزاق (که چهارصدوپانزده است) برابر گردد و چنانچه این اسم مصدر سایر اسماءاللّه است، بر طبق همین قاعده، جمیع اسرار خالق و مخلوقات عالم مکان صدور اسمی سامی است لیکن چون این مختصر محیط صفات بی‌نهایتش را حاوی یا حصار نمی‌تواند شد، لاجرم اجتناء باعن التّطوین بغیر ماوجب تعرضّ نکرد هم در این ایام خجسته‌فرجام که سنه یک‌هزارویک‌صدوهفتادودیم هجری نبوی است به تقبیل این سنه المشهور به حجرةالمنوّره که در تعمیرش آب زندگانی به کار رفته و طالبان آب حیوان را در دین آب حسرت می‌گردد و زائران بیت‌الحرام از دوری این حریم محترم برشکند، مایه سعادت دو جهان حاصل نمودم به تشریف بیعته آن ذات قدس صفات که لقب مبارکش طغرای کلام است،

مشرّف شدم، خواستم که احوال این خانـدان و عـدد فرزنـدان و اعقـاب ایشـان را الـی الان برنگارم که طالبان و مریدان این جناب که در اطراف عالمند و یا بعد از ایـن از عـالم غیـب نقاب عدم از چهره بالا زده قدم به بوسیدن این آستان برآرند فواید وافر بهره متکاثر بردارند از آنجا که عرض از این تقوام مر خاص و عام است؛ لهذا به ایجاد و توضیح کلام درساختم و به اعلاق عبارت متکلّفات نکات و اشارت نپرداختم بنابرآن که منِ هیچ‌مدان را سخن‌رانی وصف ایشان، همان حکایت مور و سلیمان است؛ لهذا امید از جناب رجامآب آن است کـه نظر قبول فرمایید و توجّه مبذول که به استغاثه و استمداد همّـت عـالی، تکمیـل ایـن رسـاله نموده آید، مأمول که کفایت مهمّات دینی و دنیوی این ذرّه بـی‌مقـدار نماینـد و مسئول از مریدان این خاندان آن‌که به دعای خیر و فاتحه و استغفار، ایـن مـذنب را یـاد آرنـد و ایـن کتاب را بر ده باب ترتیب دادم و به بـاب اوّل کـه نامیـده حضـرت مرشـدی اسـت، موسـوم نمودم «تذکرهٔ مقیمی» در ذکر سلف این خاندان اگرچه واجب و لازم بود کـه ذکـر جمیـع اکابران این خاندان را الی جناب حضرت غوث‌الاعظم تحریر می‌کرد لیکن از قصور همّـت خود از اذکار حضرت بهاءالشّیر نمود تیمّناً اسماء بزرگـان ایـن دودمـان را بـه تقریـب ذکـر نسب‌نامه نقل کرد.

آغاز کتاب

گزارندهٔ این سخنان غریب و مقالات عجیب چنان گزارش نمود که مولد جناب حضرت بهاءالشّیر بن سیّدمحمود بن سیّدعلاءالدّین اسمُه ثانی زین‌العابدین بن سیّد فتح‌اللّه بن سیّد صدرالدّین بن سیّد ظهیرالدّین بن سیّدشمس‌الدّین ثانی اسمُه شمس‌العارفین بن سیّد مؤمن‌بن‌سیّد مشتاق بن‌سیّد علی بن‌صالح بن‌سیّد عبدالرّزاق بن‌جناب غوث محی‌الدّین ـرضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین ـ بغداد شریف است و آن خواجهٔ برگزیده، پس مراجعت از آن شهر به مصاحبت والد و عمه خود به سیر اطراف عالم برآمدند و مادام که آفتاب نور جمال والد آن جناب به عالم ظاهر و مضی بود، استکساب علم باطن از خدمت ایشان می‌نمودند و بعد از این، پرداخت این امور به عمه ایشان سفارش رفت و چندی بر این منوال بود که آن محمل‌نشین جمّازهٔ عصمت و عفّت نیز به عالم بقاء رحلت فرمودند و به حقیقت جهت قطع علایق این واقع مطلوب این جناب نیز بود چنانکه به ظهور آمد و مزار والد شریف آن جناب در بداؤن است که نام خطّه‌ای است در هندوستان و آن مقبره «مزار سیّدمحمود» نامند و در اقصای عالم معروف است و عمه ایشان در آسوده‌اند که هم موضعی است از هندوستان و سنّ شریف آن جناب، فوق‌تر از دوصدوپنجاه بود به قدری کمتر از سیصد و اکثر عمر در اربعینات متصرّف شده و ادنی مدّت اربعین آن جناب دوازده‌سال است.

آورده‌اند که مرّتاً در غار کوهی مدّت هفتادسال پشت به سنگی اربعین نشستند، چنانچه در بر و روش آن حضرت آشیان ساختند و جسم مطهّر به آن حجر درپیوست. راوی گوید که بعد انقضای چله که میل سیاحت فرمودند، جلد پشت مبارک به آن سنگ برجا بماند و در اوّل و آخر عمر به این خطّه که به «حجره منوّره» مشهور است، تشریف فرمودند و در این نواح، اقوام دهول و غیره ساکن بودند؛ چنانچه تا حال اولاد آن‌ها است و موضعی که مزار شریف است، در عین وسط عمق بحر بود که به توجّه عالی، دریا کنار گرفت و در حوالی

آن بنای شهره استوار گشت که آن جناب به وضع قلندرانه بر جایی که زنان اقوام دیهات آب برمی‌داشتند و بنشستند زنان از این منغص شده این معنی بر حال خود تقریر نمودند تا آن‌که آن‌ها به نقل مکان تکلیف کردند. ایشان غریب‌وار از آنجا برخاسته به مکان دیگر بنشستند چنانچه مرةً بعد اولی و کرةً بعد اخری در آن موضعی نیز همین صورت روی نمود. آخرالامر چوبی تراشیده که به دست مبارک داشتند و اکنون نزد اولاد مطهّر ایشان به طریق تبرّک است و اکره مصیرین در امتیاز و تشخیص آن نوع حیرانند به دریا زدند و نیز با طفلانی چند که در آنجا مشغول بازی بودند به راندن دریا ایما رفت. اطفال چندان که به بازیچه کلوخ و سنگ به دریا می‌زدند و می‌راندند، دریا فروتر می‌رفت تا آن‌که مکانی وسیع پیدا آمد از آنجا به پا خواسته بر پشته که هم از آنجا ظاهر گردیده بود جلوس فرمودند که را در آنجا که از دریا گرفته‌ایم دخل نیست ناظران را از این واقع حیرتی عظیم روی داد و من‌بعد فردی متعرّض احوال نگشت و خوارق آن‌جناب بیرون از آن است که به تحریر بگنجد.

و از آن جمله، آن است که از شجر از او درخت که به هندی «نیم» گویند و از درخت ذات‌الزّوایب که هم در زبان اهل هند «بر» گویند، برای هندی و از درختی دیگر که آن را در اینجا «بهاریا» می‌گویند، سه میخ بود که اسب سواری خاص به آن‌ها محکم می‌داشتند، بعد مدّتی هریک از آن مسامیر نشو نموده همان درخت شد که آن میخ از چوب آن درخت تراشیده بودند و تا امسال هردو درخت پسین سرسبزند. اَنبَتَهـا اللّـهُ نَباتـاً حَسَـناً. امّا درخت نیم‌خشک شد و بر همان‌جای خود است. هرگاه مریدان ملتمس می‌شود، از آن‌ها عنایت می‌کنند که مردمان او را پیحه سازند.

و از آن جمله آن است که از ایجاد تا حال خلقی فردی نبوده که بعد صدسال آغاز نماید الّا آن جناب.

و از آن جمله آن است که چون بعد سکونت این تا چه اتفاق تزویج افتاد فرزندی متولد

شده، خدام به عرض رسانیدند و سؤال نمودند تا به جای آرند. ارشاد شد که نانی بزرگ بپزند به یغمای هر خاص و عام دهند؛ چنانچه این رسم تا حال در اولاد مطهّر ایشان است که هرگاه فرزندی تولّد کند، پنج و یا هفت و یا یازده من درست نمایندو آن روز به کمال شادی بگذرانند و بفرمایند تا مذکوره را غارت کند امّا در تولّد دختر رسم نیست. القصه زنی را به رضا و رغبت آن طفل مقرّر کردند. ظاهراً دایه چشم نداشت. هنوز مدّت چهل روز نگذشته بود که زبان به تکلّم گشودند. دایه از معاینه این واقع برای روشن چشم خود عرض کرد، بینا گشت. آن حال به سمع عالی رسید. آن جناب در خطاب ایشان فرمودند که در این سرای بودنِ ما و شما در یک وقت ممکن نیست که در یک نیام دو شمشیر نگنجد. هم در این بودند که خدای عالم حقایق امورات یمن واضح نیست که از پشت من اولاد باشد یا نه و از صلب سامی این معنی متیقّن است. من حیات شما و اولاد را بر حیات خود گزیدم و هم در این رحلت نمودند و اکنون در پس مزار آن جناب مدفونند و آن را «مزار سیّدجلال» نامند و زیر قدم آن‌ها قبری است دیگر و در عوام مشهور است که قبر برادر رضاعی سیدجلال است و این روایت غلط ات بلکه آن، مزار فرزند سیدنورمحمّد است که برادرزاده ایشانند و عن‌قریب ذکر سامی ایشان بیاید.

و از آن جمله آن است که اکثر ثقات نقل کرده‌اند که زمانه شیخ فریدالدّین گنجشکر ــ علیه‌الرّحمهٔ ــ که در پاک مدفونند، سابق از زمانه ایشان بود هنگامی که آن جناب در آن‌جا درود فرمودند بر قبرش رکوب نمودند و چادری که بر آن قبر بود، پاره‌پاره کرد و مجاوران از این معاینه حال خیال دیگر به خاطر دیگر کردند، می‌خواستند که زبان منع گشایند که خلیفه آن‌ها که صاحب‌معنی بود، شیخ را معاینه کرد که می‌گفت بر شما باد که زنهار متعرّض احوالش نشوید که ایشان در این رکوب به کنار منند و از من تا به جناب الهی یک حجاب مانده بود که به تخریق این غلاف قبرم آن از میان متکشّف گشت.

و از آن جمله آن است که به صحبت پیوسته که اکثر اوقات بر شیر سوار می‌شدند به جای

تازیانه به دست مبارک مار می‌بود.

از آن جمله آن است که با شیخ داود، مقبره شیرگده آن جناب هم‌عصرند. اتفاقاً روزی گذر سامی به خانه‌اش افتاد. غالباً شیخ در خلوت بود. ایشان به قصد ملاقات اعلام کردند، برنیامد. چندان که دیری بر این بگذشت، آن جناب بعد از انتظاری تازیانه که در دست داشتند به دهلیز خانه‌اش زدند، فرمودند که هنوز ماکیان بر بیضه است و مراجعت نمودند. شیخ به خدام گفته بود که هرچه از آن جناب به تکلّم درآید به من نقل نمایند خواهم به شیخ رسانیدند که چنین گفت. گفتا بوی فقر بردند و دولت و اولاد کثیر عطا فرمودند. مدّتی برنیامد که صاحب اولاد کثیر شد و طنطنه‌اش محیط عالم گردید.

و از آن جمله آن است که راوی گوید که در سلطنت همایون پادشاه، آن جناب در این‌جا تشریف فرمودند و به روایتی آمده که جهان‌داری شیرشاه چنانچه به زمینی که از دریا برآمده بود، خدام برای سبزه، غله‌ای که در هندی «چورال» گویند، کاشته بودند. بعد چندی که عمل که به ضبط زراعت آن ناحیه آمدند، جریب به پیمودن این کشت نیز انداختند. خدام هرچند اعاده این تقریر کردند که دانه‌ای چند برای نضارت چشم کاشته‌ایم نه به قدر منفعت دنیا گوش قبول آن درنیامد تا آن‌که آن جناب از کرهٔ غوغا و فریاد و از مراقبه افاقت یافته، تفحّص احوال فرمودند بر این معنی وقوف یافتند بغتتاً للّه کشیده، برخاستند و پنهان از خلق به خلوت درآمدند و فرمودند که بعد از این وقتی برآیم که سلطنت دستاربندان باشد که مراد از است. روزگاری برنیامد که همایون از ایران آمده چنانچه در کتب تواریخ پادشاهان هند مسطور است.

و از آن جمله آن است که روزی مهمانی وارد گشت. به خدام ارشاد شد که مرکب سواری به مهمانی بکشند. گویند که آن اسب عراقی چنین گران‌قیمت و هدیه اکبرپادشاه بود. حاضران به تکلّف عرض نمودند که طعامی اگر از قیمت این اسب بپزند، بسیارتر و پاکیزه خواهد بود. فرمودند اگر تدبیر می‌دانستیم به جامه قلندران نمی‌درآمدیم. القصه طعام پختند

و حاضر آوردند. راوی گوید که هر که بر آن بساط بنشست، مرةً هر طعامی که در خاطر خطور کرد، ذوق همان طعم دریافت.

آورده‌اند که شعار رحمت و چشم‌پوشی نسبت به ذات سامی به مرتبه‌ای بود که قبای ستاری و غفاری محض بر بالای ایشان دوخته بودند.

منقول است که روزی در به دکانی تشریف داشتند که شاه‌محمّد غوث گیلانی، مرشد شیخ داود مذکور سوارانه از آن راه درگذشتند. آن جناب رو بگردانیدند و پشت بر آن سمت داشتند تا آن‌که بگذشت. خادمان پرسیدند (یعنی در حقیقت این فعل تفتیش کردند)، فرمودند که اگر پرتو نظرم بر او متجلّی می‌شدی، آتش حرق به بال طایر و لاتیئس می‌افتاد و پاک می‌سوخت. سبحانه اللّه چندان مرتبه قدرت که هرگاه به مجرّد وقوع نظر بی‌شائبه توجّه این حالت روی نماید که آنجا که ادنی‌توجّه مصروف گردد، کار تا به کجا رسد و اکثر اوقات سامی به مراقبه صرف می‌شد و در تمام لیل و نهار به وقتی که تعیّن داشت، بر اسب زین می‌بستند در آن وقت از مراقبه افاقته یافته، بر اسب سوار می‌شدند و یک میدان تاخته به حال او معاودت می‌نمودند.

وفات آن جناب هژدهم شوّال بود سنه تسع‌مائة و سبعین و ثلاثة من الهجرت چنانچه از شمار عبارت «عبدالقادر ثانی» که تاریخ واقع آن جناب است، اعداد سنین مستعار می‌شوند و از آن سال تا ترتیب این کتاب که عهد خلافت اعلی‌حضرت که لقب مبارکش در آغاز کتاب ذکر یافته، یک‌صدونودونه است و بنای گنبد مبارک از قدیم است و تا امسال معرّا از نقش و نگار بوَد امّا در آوان سجّادگی حضرت مرشدی ترسیم نقوش رنگین، صورت بست چنانچه این قطعه که بر طبع این عقیدت اساس ملهم شده، تاریخ نگاربندی خانقاه میمون‌لقا است و جانب اقدام بر بالای باب ثبت یافته:

قطعه

امیـــر دیـــن شـــه میـــر محمّـــد ‌ سـریرآرای مصـــر کـــامروانی

زهـی فخـر بنـی‌هاشـم کـه نـامش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بـود انـدر جهـان حـرز یمـانی

تبـــار تفکـــر کـــرد احمـــد ‌ کـز ایـن بیـت آمـدش مصـراع ثـانی

از آن حســنِ لطافـت‌هـای دارد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نقوشـش دیـده حیـران دیـده مـانی

امّا از عدم و سعه کتابت بر پنجه بیت گنجایش نداشت، ناچار به دو بیت آخر و به این یک بیت دیگر عوض آن سه بیت اکتفا نمود:

بیت

بـه عهـد حضـرت میـر محمّـد

مـنقّش گشـت ایـن عـرشِ زمـانی

و عدد از مزاج در تمام عمر نکاح نقل کرده‌اند و چهارکس از ایشان صاحب ولد بودند چنانچه یکی از آن‌ها پنج پسر داشت و دیگری سه و از بطن یک مخدّره دو پسر و هریک از این ده تن صاحب اولاد کثیر الّا آن دو برادر آخر که لاولدند و بزرگترین فرزندان آن جناب، شاه نورمحمّد که ماورای این ده تنند و مادر ایشان، دختر سیّدکمال بود که از کبرای سادات چونیانند و سیّدجلال مذکور نیز از بطن این پاک‌دامن است. امّا بعد وصال آن جناب، سجّادگی به شاه نورمحمّد قرار یافت.

راوی گوید که هنگام اختصار آن جناب غالباً سیّدنورمحمّد در سفر تشریف داشتند. خدام از آن جناب سؤال کردند که تفویض دستار سامی به هرکس که امر شود، نموده آید. ارشاد شد که چه جای حکایت دستار غریبان است امّا مرتبه ثالث از اولاد چراغی برافروخته خواهد شد که نور بیضای فضلش قاف تاقافِ جهان را خواهد گرفت؛ و مراد از این کلام جناب اقدس حضرت شاه محمّد مقیم بود که صیت کمال ایشان به اقصای عالم رفته و آواز

کوس فضایلش از هند تا خجند رسیده و نیز وصیت رفت که هرگاه شاه نورمحمّد مراجعت نمایند، رأی ایشان به هر که قرار گیرد که به عمل آرند، متعرّض ایشان نشوند.

روایت است که هنگامی که مراجعت فرمودند و مردم حارقه را منعطش زلال دیدار یافتند، چندان جزع و فزع رو داد که احدی را از مشاهده آن حال، یارای شکیب نمانده، الغرض چنان مقرّر شد که قبر همایون وانموده به ادراک لقای فرخنده تسلی دل و دیده آرزومند نمودند؛ و خوارق ایشان زیاده از آن است که در تحریر تحریر نیاید.

آورده‌اند حینی که قبر را می‌شکافتند، سعی بلیغ نمودند و اهتمام وافر فرمودند که جا را از همه بپردازند و فردی را در آنجا نگذارند مگر معماری که بعد از این تعمیر کند نموده به طریقی خود را پنهان داشت و سرّی مشاهده کرد و کور شد. وقتی که اساس گنبد نهادند، به عرض جناب شاه نورمحمّد رسانیدند که آرزومند آنم که آنقدر بصیرت عطا فرمایند که در تعمیر این خانقاه به عجز درنمانیم و عرض او به اجابت مقرون گشت، روزانه گِل و خشت می‌دید و بعد از این اعمی بود و مزار ایشان داخل گنبد در محاذی مزار پدر بزرگوار خود است و عقاب ایشان سه فرزندند و بزرگترین آن‌هادُر یکتاقلزم بی‌مثالی زینت‌بخش ساده و خجسته‌خصالی چهاربالش‌آرای فتوت، شاه ابوالمعالی بودند و جانشینی پدر به ایشان مقرّر شد و سنه عمر بیست‌ویک سال بود که رحلت نمودند و مزار ایشان بیرون گنبد خارج از جانب اقدام بر سمت قبله است و از ایشان دو فرزندند: بزرگترین آن‌ها دُر ثمین دُرج ولایت، آن اختر برج هدایت و آن سرگروه زمره انقیادان، سرحلقه ستر اولیا، معنی بیت کرامت، منجی هول و یگان صحرای قیامت، راه‌نمای سرگشتگان تیه غربت و آن فرخنده‌ بی قربت، مورثجناب نعیم حضرت شاه محمّد مقیم بودند ثانی آن بیضای آسمان کمال و آن خسرو شهرستان اجلال، مقتدای جهان، قطب زمان، محرم اسرار قضا و تقدیر مصدر مکارم، شاه زنده‌پیر و از ایشان اولاد نیست و عنقریب در بیان احوال جناب حضرت ایشان، حضرت شاه محمّدمقیم ذکر خواهد یافت و بیرون گنبد مبارک حضرت، برابر پنجره جانب

شرق مزارهایی که واقع مزار اولی که مایلی پنجره است، مدفن ایشان است.

امّا آن مقتدای زمره العارفین و پیشوای کافه سالکین، شاه محمّدمقیم محکم‌الدّین، ولادت ایشان در شب اوّل ماه رمضان است در عهد جهانداری جهانگیر، ولد اکبرپادشاه؛ عمر شریف چهل‌ودوسال بودند. هریکی از سلف این سلسله عالیه الی‌الآن کسب استرشاد به خدمت والد خود نموده‌اند الّا آن حضرت که استرشاد ایشان به جناب عالی شاه جمال‌اللّه، خواهرزاده غوث محی‌الدّین که «حیات‌المنیر» نیز گویند، تعلّق گرفت، آن بود که بعد وفات پدر چون صغر سنّ ایشان سپری شد، هر روز به مزار مبارک جدّ کلان خود معانقه نموده، در خواب می‌رفتند و به الحاح استرشاد می‌نمودند. یک‌روز معاینه کرده شد که آن جناب از مزار مبارک برآمده، فرمودند که نصیب شما از جناب عالی شاه جمال‌اللّه است. باید که به لاهور توجه نمایند. ایشان به حسب ارشاد همچنان کردند.

آورده‌اند که در طی راه شاه مدار ملاقی شدند و به اظهار عرض تکلیف نمودند چندان‌که ایشان اعراض می‌کردند، سر راه بر حضرت گرفته، نمی‌گذاشت که راه مدّعا پیش گیرند. الغرض بعد بسیار مبالغه و مطارحه بی‌شمار، حضرت ایشان رو به جناب عالی جدّ بزرگوار خود آوردند که ارشاد آن‌چنان است و صورتی که روی نمود بر آن ذات عالی مخفی نیست. درحال به شاه مدار فرمان رسید که متعرّض احوالش مشو که ایفای اعراضش نه کار چون تو کسی است. شاه مدار مجتنب شده، عذر خواست که از سرّ این کار آگاه نبودم و یک کمربند نیلی به رسم هدیه پیش آورد. مرخّص گشت تا آن‌که حضرت ایشان به لاهور رسیدند و در موضع میانی دررسیدند که آنجا جایی است مشهور، مسجدی بود، همان مسجد درآمدند و به شرف ملاقات مشرف شدند و به همان یک ملاقات انجام کار نمودند چنانچه مضمون این بیت که از جمله کلام معجز نظام ایشان است بر صدق این معنی دال است.

بیت

مرا مربّی هجـران بـدان نمـط پـرورد
که موبه‌مو همه حسن جمال گردیدم

و در آن مکان، حجره‌ای ترتیب کرده‌اند که زیارتگاه سعد است و از جمله رقعات ایشان است این دوسه سطر که در این مختصر تیمناً منقول شد.

رقعه

نحمده و نصلّی علی نبیه الکریم، عنایت‌نامه مشکین‌شمامه‌ای که از روی اتّحاد مرسول بود، رسید؛ باعث مسرّت گردید. ایضاح بر رای انور می‌گرداند که برای مشاهده شاهد لاهوتی که در کثرت شواهد ناسوتی به صورت ملکوتی جلوه‌گر است و حضرات نباتات که آیات تعیّنات الهی‌اند، صفحه صحرای وحدت هویدا شده‌اند، در ضمن تقیّد آن جلوه‌ها است اطلاق حاصل است و دیده شود و در مرایات مکوّنات مکوّن کائنات، مرئی و مشهود است. اگر ایشان نیز زود تشریف آورده، موافقت نمایند، نورٌ علی نور یهده اللّه النّوره من یشاء و السّلام علی من اتّبع الهدی.

رقعه اُخری

جایی که مَرسَل و مُرسَل و مُرسل الیه یکی باشد، چه جای تکلّف مراسلات است. خود دانااند و السّلام علی من اتّبع الهدی.

رقعه اخری

نحمده و نصلّی علی نبیه الکریم، محبّ و مخلص خاندان غوث صمدانی همواره بر سند عزّت و آبرو بوده، خوشوقت باشند بعد از دعای درویشانه و اظهار شوق مشهود آنکه که از زبانی میان محمّد قایم معلوم شد که به زراعت مشغولند الحمدللّه بسیار خاطر خوشوقت شده، اللّه تعالی توفیق حلال بخشد که برکت معظَم در این کسب است و خاطر جمع دارند

که از همسایگان عزّت و حرمت خدای تعالی خوب خواهد کرد هرچند صدق و اعتقاد شما به فقر است و در دین و دنیا اللّٰه تعالی آبرو به شما خواهد دادو والسّلام و الاکرام.

* * *

و علم و فضل حضرت ایشان به مرتبه‌ای بود که به تحریر نمی‌گنجد.

آورده که مولوی عبدالحکیم ــ که از مشاهیر است ــ بر این معنی وقوف یافت که آن حضرت ایشان که درس خصوص می‌فرمایند، خواست که به طریقی نقد کیفیت را به معیار امتحان گشته، تقریب دعوت در پیش آورده و عادت آن حضرت بود که در تمام اسبوع روزی به صوم سکوت می‌بودند و یومی به شکرافشانی سخن افطار می‌فرمودند. قضا را آن روز، روز سکوت بود که مولوی به تکلیف دعوت نمود، به اشارت اجابت سرافراز گشت تا آن‌که تشریف فرمودند. انجمنیان انجمن، انجم‌وار گردید گرد آنلوح بیضا نشستند. رواعی مذکور بر سبیل حکایت ذکر مشکوکاتی که داشت در محفل درافکند و منتظر اجابت شد. راوی گوید که خادمی در صف نعل ایستاده بود که هر وضیع و شریف و صغیر و کبیر از حیثیتش آگاه نبودند. نظر توجه بر آن گدا گماشتند و درویش به مجرد این واقع نعره برداشت که‌ای مولوی عبارت آن‌چنان است و بر مثال عالم تحریر تا آخر بخواند با وی شایسته تقریر نمود که حلل شکوک مولوی گردید از مشاهده این حال هریکی را چشم تحیّر باز ماند و مولوی من‌بعد حرفی نراند و عذر خواست.

و نیز آن‌که روزی حضرت ایشان زیر درختی تشریف داشتند و خادمی چند گردبه‌گرد نشسته بودند مگر به سمع یکی از خدام رسیده بود که یکی از عابدان اهل هند هزار زن داشت و هرشب پیش هر زن حاضر بودی به خاطرش به قدر این معنی خطور کرد به کشف دریافتند و فرمودند که ظهور این معنی چند اشکال ندارد نگاه کن به برگ‌های این درخت که حقیقت کار او دریابی. خادم در اوراق درخت آن حضرت را می‌دید و نیز بر جای خویش بودند و نیز آن‌که در حضرت حجره لنوره زاد اللّٰه الهاسره مزرعی بود از زردک

بسی با خادمی چند بر آن گشت. زار گذر نمودند. اذن فرمودند که از فلان جای زردک‌ها بکنند تا آن‌که آوردند و مأکول نمودند. حاضران را این واقعه عجب آمد که این چنین کارها شایان افعال ایشان نیست. چون صبح بدمید، صاحب آن گشتزار به عرض رسانید که زراعت این قدر زمین فلان مرکوز خاطر داشتم که هدیه خادمان جناب نمایم. شب را زراعت همان‌قدر زمین سرقه کرده بردند. از استماع این به تبسّم فرمودند بار از خاطرات بردار که حق به صاحب حق عاید گشت.

و نیز آن‌که درد زه به زوجه حضرت شاه زنده‌پیر ــ قدّس اللّه سرّه ــ مذکور گرفت. خادم شتابان به خدمت حضرت ایشان آمد و گفت که درد زه از آثار حمل وضع است بلکه التماس وضع بطن بود. همین کلام از زبان مبارک صدور یافت که دور خواهد شد بر طبق این ارشاد حمل غایب شد و سبب عدم اولاد از پشت حضرت شاه زنده‌پیر این بود که بعد از این اثر اولاد از صلب ایشان ظاهر نگردید و وفات حضرت ایشان در نهم شهر شوال است سنه الف‌وخمسین چنانچه از تعداد حروف عبارت بدل داغ داده تاریخ واقعه آن سرور است حساب سنین می‌آید و مزار مبارکش از مزارهای ستّه که داخل روضه مبارک است، مزار ثالث است از جانب غرب و خلف ایشان سه‌تنند اکبر آن‌ها.

ذکر احوال حضرت سیّد شاه صفی‌اللّه - قدّس اللّه سرّه العزیز فرزند کلان حضرت شاه محمّد مقیم -قدّس اللّه سرّه العزیز

آن مخزن ایزد متعال، انوار دادار بی‌همال، مصدر صفات کریمه، مظهر تجلّیات مقیمه، کریم‌الاخلاق، گزیده آفاق، قبله حاجات، بر دل آگاه معنی بیت ولایت شاه صفی‌اللّه ــقدّس اللّه سرّه العزیزــ عمر ایشان پنجاه‌ونه سال است و لقب مبارکش «حضرت شاه سیف‌الرّحمن است و خاصه زبان هدایت ترجمان بود که هرچه اوّل به تکلّم درآمدی، همان لمحه حسب آن به وقوع یافتی. مثلاً شجری که از مدّتی خشک بودی، اگر در حق وی ارشاد رفتی که فلان درخت برومند است یا نه، بلااهمال درخت مذکور برگ برآوردی و چنان بارور شدی که هیچ‌گاه در ایام سابقه به آن برومندی نبود. همچنان هرچه متعذّرالوقوع بودی، اگر بر لسان ایشان اجرا یافتی، همان وقتالوقوع گردیدی و تعمیر گنبد مبارک روضه مطهّره در عهد ایشان است که حکم جهان‌مطاع نفاذ یافت که گنبد به این ارتفاع و علوشان تعمیر نمایند. معمار از حقیقت کار آگاه نبود التماس نمود که برای گنبدی مبلغی کثیر می‌باید تا عمارتی چنان نموده آید. ارشاد رفت که برآورد چرخ و مصالح گنبد معیّن کنند تا قدرت الهی مکشوف گردد. معمار بعد تعیّن و تعداد چرخ قدری که عرض کرد فی الان کناره مصلّی برتافتند که برآوردند. همان قدر بود که معمار درخواست. گویند که معمار مرّةً اُخری به عرض رسانید که قصوری در ادراک بنده راه یافت. آهک و گچ سهو کردم. فرمودند که اگرمی‌شد هم از آنجا سرانجام می‌گرفت اکنون از جای دیگر انصرام خواهد یافت امّا پنجره‌های رویین که جانب شمال و غرب است، از وقت حضرت مرشدی است که به اهتمام عالی صورت اتمام گرفت.»

و وفات ایشان در بیست‌ونهم شهر ربیع‌الاوّل است سنه الف‌وثمانین من هجرةُ النّبوّت و مزار مبارک داخل گنبد روضه مطهّره در جنب پدر بزرگوار آن جانب قبله و عقب ایشان چهار مخدّراتند که یکی از آن‌ها به عقد مناکحت برادرزاده ایشان، شاه سیّدمحمّد ــقدّس اللّه سرّه ــ درآمده بود چنانچه بیاید، إن شاء اللّه تعالی.

ذکر احوال فرزند ثانی حضرت ایشان صاحب -علیه الرّحمهٔ اعنی حضرت شاه محمّد امیر - قدّس سرّه

فرزند ثانی حضرت جناب عالی حضرت ایشان صاحب ـعلیه الرّحمهٔ ـ آن فرمانروای کشور ولایت، مقتدای اهل هدایت، مصدر مکارم اخلاق، افتخار ذریه آدم، هادی راه یقین، واهب مواهب دنیا و دین، نیّر منیر آسمان کمال اعنی شاه محمّد امیر ـقدّس سرّه ـ ذوالعزّت و الافضال، مدّت عمر ایشان هفتادوسه سال است. من جمله مدّت سجّادگی سی‌وشش سال و کمالات و خرق عادات ایشان برکافه اولوالباب اظهر من الشّمس است چنانچه منقول است چنان بود که در عهد سلطنت عالم‌گیر پادشاه در فن دعوت حکایتی به سر آمده بود و به کمال تقرّب حضرت سلطانی رسیده و از قومکه عظام اقوام می‌خواست که دختر ایشان را در عقد خود درآورد و از آنجاکه در اباء و اجداد پرورده نعمت بود از قوم ماهیگیران که طایف آبند، مشهور آن کرده این تکلیف را بر خود شاق می‌داشتند امّا از طنطنه و علو قدر ظاریه‌اش به دل خائف و می‌خواستند که به حیله رفع آن نمایند. آخر رای همگنان بر آن قرار یافت که خاندان‌های عظمی که این مشهور عالمند و در آنجا التماس نسبت دختر نمایند که به بهانه آن توانند نمود چنانچه این معنی به سجّاده‌نشین شیخ فریدالدّین شکرگنج ـعلیه الرّحمهٔ ـ اظهار کردند چون این واقعه سابقاً اشتهار یافته بود و طشت از بام افتاده، صاحب سجّاده از عاقبت‌اندیشی که قبول این درخواست باعث دعوی به این چنین کسی است از ایجاب عرضشان اعتراض نموده، دست از این کار بازداشت چنان‌که آن قوم از جمیع دودمان‌ها ناامید گردیده، التجا به جناب حضرت شاه سیّدمحمّد امیر ـقدّس اللّه سرّه ـ آوردند. ایشان اجرای غرضشان و ایفای مقاصد آن‌ها کردند و قبول فرمودند. آن گروه در جواب مراسله اشرف ماهیگیر که این کار سابقاً به فلان‌کس قرار یافته و اگرنه آن‌چنان بودی، البتّه خواستی که بود به ظهور می‌آمد. اشرف از استماع این خبر چون مار بر خود پیچید و در بارگاه حضرت سلطانی ظاهر نموده، داری برای احضار

ایشان فرستاد. جناب حضرت شاه محمّد امیر تهیه اسباب سفر نموده که چون نزاع اشرف ماهیگیر به این جناب بدان رسید که جهت رفع آن تهیه اسباب سفر نمودند. یکی از خدمای خاص، شبی که به غایت تاریک بود، دید که شخصی به صورت عجیب و به هیبت مهیب درازمو کشیده‌قامت که از طوالت قدش، زمره ناظر آب گردد، جانب اقدام حضرت شاه محمّد امیر ــ نوّر اللّه مضجعه ــ برپا استاده است. از آنجا که خیلی گستاخ بود، مجال گفت‌وشنود نداشت بر حسبت و اخبار به جناب حضرت کرد که این شکل غریب را معاینه نمایند، فرمودند که مشغول کار خویش باش و تعلّق خاطر از این برداشته، حسب ارشاد چادر به خود کشید امّا ناآرمیده، بعد لحظه‌ای باز نقاب برداشته، بر وتیره اوّل مرتکب ارأیت گشت نیز ارشاد شد که پس کار خویش و این اندیشه از خاطر به در کن. هم پرده بر روی کشید و از غایت تعلّق که داشت از تملّل به خواب غرق نمی‌رفت و بعد یک‌لمحه همچنان که کرده بود و همان شنیده را باز شنید. چون شب سپری شد و روز آمد، به خدمت بایستاد به استکشاف این سرّ تکلیف نمود؛ چنانچه حضرت از افشای آن و اعراض می‌فرمودند الحاح پیش از پیش می‌کرد، چون مبالغه از حد نمود، ارشاد رفت که ملک اجنّیه بود که برای این مقدّمه دستوری می‌خواست که اگر فرمان شود، این سلطنت را چنان بر هم زنم تا قیام قیامت ابتر بماند و نسق نگیرد ولیکن به تقدیم این امر، اجازت نیافت و هم‌چنان بازگشت امّا واقع اشرف ماهیگیر که گنبد بیرون بهایی دروازه قلعه لاهور است، متّصل بازار غله‌فروشان است، جناب حضرت شاه محمّد امیر به تهیه اسباب سفر نموده، منزل‌به‌منزل به شاه جهان‌آباد رسیدند.

آورده‌اند که مریدی که خاص شاهنشاهی یاد مفوض بود، برای ملازمت آمد و گریه آغاز کرد. حضرت شاه محمّد امیر استفسار موجب به کار فرمودند. می‌گفت که بندوبست چوکی خاص متعلّق به خاکسار است و آنچه سلطان به خاطر می‌دارد بر رای شریف مکشوف و مبرهن است چون این تکلیفات نسبت به ذات گرامی بر خاطر ما مریدان ناگوار

است، عاقبت از قتل آن، گذر نخواهد بود. ناچار این عقیدت نیز به قتل خواهد رسید. حضرت شاه محمّد امیر ـ قدّس اللّه سرّه العزیزـ خیلی تسلّی و دل‌آسایی فرمودند که پادشاه پاسدار شریعت غرا است، از حق نخواهد گشت و اگر تجاوز کرد به جای او و دیگری نصیب نموده خواهد شد. دل قوی دار و از خاطرت بار اندوه بردار. آن سعادتمند، فرحان و مسرور بازگشت و خبر شرف قدوم آن حضرت به جناب سلطنت باب رسانیدند. گویند اشرف در تسبیح‌خانه مهیب کردی. فرمان جهان‌مطاع حضرت سلطانی دررسید که بعد از این در برابر خیمه مدّعی الیه چادر زدند و بعد انفصال دعوی به مقبره قدیم معاودت نمایند. اشرف نقل مکان را موجب خفّت خود دانسته و دست از اعدا بازداشت. آن حضرت چندی در آنجا استقامت فرمودند و جز کمال و افضال سامی که پس از این به اورنگ زیب رسیده بود یا معدودی از خواص به زیارت آن حضرت آمد. چون قریب رسید، فرمودند که آفتابه به بیت‌الخلا برند و آن حضرت برپا خاسته، متوجّه مستراح شدند. این خبر به پادشاه رسید. مکث کرد و منتظر که هرگاه تشریف بیرون آرند، به زیارت سرافراز شوم. چنانچه دیری بر این بگذشت، فرزند بزرگترین یعنی سیّدنورمحمّد ـ قدّس اللّه سرّه ـ به استطلاع که حقیقت کار چیست بر دروازه بیت‌الخلا ـ چنانچه رسم است ـ به اخبار به او کوفتند. هیچ اثر اشارت منع و صدای تنخنخ نیافتند. رفتند و گفتند که آن حضرت تشریف ندارند. خبر به ملک رسید. برگشت و جناب سیّدمورمحمّد ـ قدّس اللّه سرّه ـ تجسّس نمودند تا سراغ دریابند. آخر کار بر بالای پیروشاه ـ که معروف است ـ در هوا معلّق یافتند. چون من و عن از مزاج و هاج آگاه بودند، به ادب در پی‌اش رفته، به مطربان فرمان دادند که آهسته ساز بنواز تا آن‌که فرود آمدند و باز تشریف به وطن مألوف خود آوردند و والد ایشان، شاه سیّد محمّد ـ قدّس اللّه سرّه العزیزـ سؤال کردند که اجتناب ملاقات ملک را چه سبب بود؟

فرمودند که پادشاه را دو سؤال بود که از هر صاحب حال تفسیر آن می‌نمود الّا از هیچ‌کس جواب شافی نیافته، اگر از من پرسیدی، فقیر احقار نمیکرد؛ از آنجا که خصوصیت این‌چنین

کسی بر عالمیان موجب نظام مملکت است به موجب این بیت:

حکمت محض است اگر لطف جهان‌آفرین خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را

پادشاه به ایضاح آن، ترک فرمانروایی می‌کردی و در امن و امان کشور فتور صدور شدی. بنابر پاس حکمت الهی اجتناب ملاقاتش اختیار افتاد.

و از امکان بشری دور است که اوصاف کمال ایشان تقریر نماید و ذکر کمالات آن والاجناب نه به مثابه‌ای است که به تحریر گنجد.

نقل است که شخصی از والد شریف ایشان درخواست کرد تا دریابد که به فرزندان چه‌قدر انعام عطا کردند. فرمودند که: «درویشان چندان ندارند که گفتن شاید».

امّا وقتی شاه سیف‌الرّحمن ــ رحمةاللّه‌علیه ــ به شرف سعادت تولّد فرمودند، در مجلس حضرت غوث صمدانی بودیم. به من اخبار کردند تا در کنار گرفته، در پیش آن حضرت برویم. نام داشتند و عطاها که شاید انعامش فرمودن و هنگامی که حضرت شاه محمّد امیر ــ قدّس اللّه سرّه ــ ولادت یافتند در خدمت حضرت رسول‌اللّه ــ صلّی اللّه علیه و سلّم ــ بودیم که معلوم شد هم در آغوش خود در حضور درآوردم به آنچه بایست، عطا فرمودند. و حین که سیّد عبداللّه ظهور کردند نزد امام ابوحنیفه آگاهم شد، نیز در بر گرفتیم و بر کنار امام نهادیم چنانچه از آنجا افاده علم شد. لهذا فیضان علوم در طبع فرزند ثالث آن حضرت ایشان به مرتبه‌ای بود که به جز عالم‌الغیب، دیگری آگاه نیست.

و وفات شاه محمّد امیر ــ قدّس اللّه سرّه ــ در بیست‌وهفتم جمادی‌الثّانی است، سنه الف‌ومائةواثنان، چنانچه از این مصراع، اعداد سنین مفهوم می‌گردد:

مصراع تاریخ وفات:

عارف حق بود سیّد شاه امیر

و مزار مبارکش داخل گنبد و قبّه معلّی، مزار نخستین است از جانب غرب در ایمن حضرت شاه سیف‌الرّحمن ــ علیهما الرّحمة و الغفران ــ و عقب ایشان سه فرزندان‌اند، هریکی در دیار

مروّت، مرد میدان فتوّت، هریکی بدرالدّجای عالم و هر احدی صدر الفای اعظم، هر فردی از آن‌ها کهف‌الورای جهان و هردیگری موجب خلاص عذاب نیران و هریکی انجم‌العلای برج هدایت و یگان‌یگان آن‌ها، شمس‌الضّحای آسمان ولایت، سران مخلوقات ربّ‌المعبود، اسماءهُم: سیّدنورمحمّد و شاه سیّدمحمّد و شاه سیّدمحمود.

ذکر احوال سیّد عبدالله -قدّس الله سرّه

امّا فرزند ثالث حضرت شاه محمّد مقیم محکم‌الدّین ـعلیهما رحمهٔ و الرّحمان و الغفران ـ افضل الفضلا، اعلم‌العلما، پاسدار شریعت غرّا، وارث علم «أنا مدینهٔ العلم و علیٌ بابها»، حامی سنن رسول‌اللّه، ماحی رسوم بدعات، سیّدعبداللّه ـقدّس اللّه سرّه ـ و روایتی که قبل از این، ذکر یافته، مشعر بر کمال علم و مخبر فضل ایشان است و دفن مبارک این والامنزلت در گنبد و قبّه مجلّی، جانب ایسر، متّصل پدر بزرگوار است.

ذکر احوال حضرت شاه ابوالمعالی، رحمهٔ اللّه علیه

از صلب ایشان، یک فرزند بود، آن گوهر یکتای قلزم بی‌مثالی، مجموعه فضایل، حضرت شاه ابوالمعالی ـعلیه الرحمهٔ و الغفران ـ و مدفن مبارک ایشان، مزار اربعه است از مشرق؛ و غرب از همگی مزارهای سبعه که مزار حضرت زنده‌پیر ـنوّر اللّه مرقده ـ از آن‌جمله است.

ذکر احوال سیّد جیاشاه

و از ایشان نیز یک فرزند است الحقایق و معارف آگاه، اعنی سیّد جیاشاه ـنوّر اللّه مضجعه ـ و مدفن مبارکش مزار اربعه است از مزار والد خویش، جانب شرق؛ و عقب ایشان نیز یک فرزند است، چنانچه در باب دویم ذکر نموده آید، إن شاء اللّه تعالی.

ذکر احوال حضرت شاه محمّد امیر، قدّس اللّه

سجّادگی به شاهنشاه حضرت سیّدنورمحمّد قرار یافت و کرامات و فضایل ایشان به کرّات مرّات و آن‌قدر اصقا یافته که در این مختصر گنجد؛ چنانچه مرشدی روایت می‌کنند از ایشان که فرموده‌اند: روزی از والد خویش، حضرت سیّدمحمّد امیر ــ قدّس اللّه سرّه ــ سؤال نمودم که در کدام سن کشف ایشان ظاهر شده؟ فرمودند که در صغر، هنگامی که سی‌پاره نخستین یاد می‌گرفتم و فقیر از معنی قران مجید که در آن وقت مفهوم می‌شد، بگریست و معلّم قصور حافظ را که حفظ سبق نمی‌تواند کرد، موجب گریه را خیال می‌کرد. از استماع این، مگر به خاطر مرشدی خطور کرد که ایشان این‌قدر یارایی داشتند تا این سؤال از جناب والد خویش نمودند امّا که را مجال آن‌که از حضرت ایشان تفتیش این معنی نماید.

جناب حضرت سیّدنور محمّد ــ قدّس اللّه سرّه ــ به کشف دریافتند. چون دوسه روز بر این بگذشت، فرمودند که درخورد سالی حاجتی داشتم و خواستم که به وساطت میان عبداللّه که از خدّام حضرت شاه محمّد مقیم ــ رضوان اللّه علیه ــ بود، از حضرت مسألت نمایم. در جواب گفت که الحال به این کار، حاجت نمانده و تفصیل این اجمال، آن است که مگر سابق از این به وسیله میان عبداللّه مزبور چیزی از آن جناب درخواست نموده بودند که از همان وقت، تمام احوال و اسرار آن مسلوب شده.

عمر شریف ایشان، در نوزدهم شهر ذی‌الحجّه است، سنه الف‌ومائةوسبعةعشرین، چنانچه اعداد سنین هجرت نبوی از این عبارت که تاریخ واقعه ایشان مفاد می‌گردد، این است: «دخل الجنّة ابدآ» و نیز اعداد سنین از عبارت سنین یعنی ثانی بهاءالشّیر موافق شمار الفاظ مذکور است؛ و مزار سامی داخل گنبد معلّی، از مزارهای ستّه، مزار خامس است از ایسر من الدخل الباب.

ذکر احوال شاه سیّد محمّد، علیه الرّحمهٔ

امّا شاه سیّد محمّد ـ علیه الرّحمهٔ و الغفران ـ عمر ایشان، پنجاه‌ودوسال است، از آنجا که در تبیین شرف و کمال آن والاگوهر، فصحا و بلغای زمان، قاصرند. که را یارای آن‌که لاف اوصاف‌شماریِ آن جناب زند و کشف و کرامات ایشان لاتعدّ و لاتحصی در تمام عالم، مشهور و معروف است. بنابراین حواله رفت و ایشان در حضور برادر والا مناقب قضا فرمودند هفتم ربیع‌الاوّل سنه الف‌ومائه‌واحدی‌عشر چنانچه اعداد مذکوره از این مصراع که تاریخ واقعه ایشان است، مفهوم می‌گردد:

مصراع تاریخ وفات حضرت سیّد محمّد:

بود ز خاصان حق، سیّد محمّد نکو

و مزار مبارک در ایسر مایلی مزار شریف شاه زنده‌پیر ـ قدّس اللّه سرّه ـ است و از صلب ایشان، دو فرزندند؛ پسری و دختری که از بطن دختر حضرت شاه سیف‌الرّحمن ـ علیه الرّحمهٔ و الغفران ـ اند.

امّا پسری سامی در طفولیّت قضا نمودند و آن خاتون زمان، عفیفه جهان، به عقد ابن‌عمّ خود، سیّدمحمّدهاشم ـ رحمهٔ اللّه علیه ـ که ذکر سامی عن‌قریب خواهد آمد، درآمده بودند و جناب عالی حضرت مرشدی که این خاکسار بر دست ایشان، بیعت نموده، از مطهّره آن پاکدامن‌اند.

ذکر احوال حضرت سیّد محمود، قدّس اللّه سرّه

امّا واقع حضرت سیّد محمود، این حضرت شاه محمّدامیر ـ قدّس اللّه سرّه ـ در عهد طفولیّت به جوار رحمت حق پیوسته‌اند و مزار شریف تحت اقدام حضرت شاه سیّدمحمّد است به عمارت پخته.

ذکر احوال حضرت سیّد نور محمّد، قدّس اللّه سرّه

امّا از صلب مبارک‌مظهر جناب حضرت سیّدنورمحمّد ــ رحمةُ اللّه علیه ــ هفت فرزندانند. اکبر ایشان، فرمانده مقتدایان، اکبر الکُبَراء، حضرت سیّدمحمّدحسن ــ نوّر اللّه مضجعه ــ اند و از این جناب، اولاد نیست و تربت ایشان در جنب مدفن حضرت شاه سیّد محمّد ــ رحمةُ اللّه علیه ــ است، جانب شرق.

ذکر احوال حضرت سیّد حسین مرحوم

و ثانی آن‌ها، خلاصه دودمان حضرت غوث‌الثّقلین، میر میدان ولایت، حضرت شاه محمّدحسین، قدّس اللّه سرّه.

ذکر احوال حضرت سیّد محمّد هاشم مرحوم

و ثالث ایشان، آن سرو خوشمرام روضه اصطفا، گل طیب‌النّکهت گلشن ارتضا، قدس صفات قطب‌الاعظم، محرم بارگاه الهی، سیّد محمّد هاشم ــ علیه الرّحمةُ ــ مدّت عمر سامی، شصت‌ونه سال است و تاریخ وفات، بیست‌ویکم شهر ذی‌القعده سنه الف‌ومائةوتسعةوخمسون؛ و شمار کلمه مظهر جود موافق این اعداد است و خارج گنبد مبارک از محراب ثمانیه، در زیر محرابی که جانب لکتی است، مدفن آن سرور است و نزد محاسبین و سوای جهات اربعه مشهوره، چهار سمتِ دیگر مقرّر است، چنانچه هر هشت جهت در این رباعی بند و ضبط نموده:

رباعی

مابین جنوب و مشرق کنی — در مشرق شمال ایشان پندار
بائیب به شمال است و مغرب ای جان — در مغرب و جنوب انگار

و سَیَجیء ذکر اولاده العظام.

ذکر احوال حضرت سیّد محمّد قاسم مرحوم

و رابعه آن‌ها نور مصابیح ظلمت‌زدای، زبده مفاتیح مشکل‌گشای، واقف اسرار اللّ الحیَ الدّائم الدّائم، الّذی سمّی ما بالشّرف و التّعظیم، سیّد قاسم، علیه الرّحمهٔ و الغفران.

ذکر احوال حضرت سیّد محمّد شاه

و خامس آن‌ها، آن هادی گم‌کردگان، مصدر الصّدق، سیّد محمّدشاه ـ رحمهٔ اللّه علیه ـ و ذکر اولاد ایشان در باب ثانی خواهد آمد و مدفن آن پاک‌طینت از مزار حضرت شاه زنده‌پیر ـ قدّس اللّه سرّه ـ مزار خامس است.

ذکر احوال حضرت سیّد ابومحمّد مرحوم

و سادس آن‌ها، آن مغفور مخلّد، قدوه المتفردین، حضرت سیّدابومحمّد ـ رحمهٔ اللّه علیه ـ و آن والاگوهر در طفولیّت قضا نمودند و مزار مبارک که به عمارت پخته، جانب اَقدامِ حضرت سیّدمحمود است، مدفنش است.

ذکر احوال حضرت سیّد احمد شاه مرحوم

و السّابع الّذی هو مطلوب اهل اللّه، کرسی‌نشین عزّت، حضرت سیّد احمدشاه ـ رحمهٔ اللّه علیه ـ و ذکر اولاد من لم‌یذکر اولاده به تدریج بیاید.

امّا بعد جناب حضرت سیّدنورمحمّد ـ علیه‌الرّحمهٔ ـ خلیفه حضرت شاه حسین بودند و کرامات و خرق عادات و تهذیب اخلاق ایشان، هر یکی از متأخّرین که فیض‌ماب زیارت شده است، ظاهر و باهر است.

نقل است که روزی مگر به طریقی از خانه چشم، اسب بیغوله بیرون افتاد. فرمودند که زودتر از آن را در آنجا گذاشته، برقاده محکم دارند. چون چشم باز کردند بر او، تیره خود

چشم، روشن و درست بود.

نقل است که روزی در سفر به خواب بودند که رهزنان بی‌باک آمده، جمیع اسباب و اشیای آن حضرت را به غارت بردند. خادمی از خواب بیدار کرده، آگاه ساختند. بغتةً برجستند و آفتابه برای وضو خواستند. راوی گوید که بعد انفراغ از وضو، هریکی از آن دزدان مانند سگ، عوعوکردن آغاز کرد. الغرض جمیع اشیا مسترد گردیده، به خدام ارشاد رفت که یک کف آب بر روی آن‌ها زنند تا از نباح بازاستاده؛ و از این قسم کرامت، بسیار است؛ و تاریخ واقعه، بیست‌ویکم شهر جمادی‌الثّانی است، سنه الف‌ومائةواربعةوستّون؛ و مزار شریف، داخل گنبد معلّی، مزار نخستین است از جانب شرق و سَیَجیء ذکر اولاد فی الباب الثّانی.

ذکر احوال حضرت سیّد میرمحمّد مرحوم

امّا بعد، عهد حضرت شاه سیّدمحمّدحسین، سجّادگی بسیاری و سندی و مرشدی و ملاذی و مستظهری و معاذی و ملجأی و پناهی، سیّدمیرمحمّدبن‌سیّدهاشم ــ غفَر اللّه ــ مفوّض گشت و لقب سامی سیّدعبدالرّزاق است. چنانچه در آغاز کتاب ذکر یافت، الحق ذات صفات زاکیات این جناب به روح الامین سزا است که به قلم درآرد، چه جای چون من بی بضاعتی که لاف ترقیم ثنای ذات والاصفات کماینبغی بر زبان آرد. حقّا که دریادلی است که هیچ سایلی را دستِ رذ بر سینه نی و کسب علم ظاهر نیز آن‌قدر نموده‌اند که در این‌وقت فردی عدیل نمی‌تواند شد و در اکثر نکاتی که بر طبع عالی ملهم شده‌اند و خود تقریر فرموده‌اند، در این مختصر ما عن التّطویل اتّفاق ترقیم بیفتاد و اشارات و نکات مذکور یکی از خدام که به «احمدشاه» موسوم است و آن از تعلّق تدریس داشته، به تحصیل خدمت گکه همّت به میان بسته و به شعار فضیلت است به عبارت تازی مضبوط نموده و اکثر اوقات سامی در مراقبه مصروف و آرزوی حلم مرا چه یارایی که این مشابهات نسبت

ذات سامی کنم. امّا استقراری که در مزاج دهاج است این استحکام خبر در خیال نیست و ابیات شاعری که از این زمان پیشتر گذشته، صدقاً و یقیناً در تعریف این جناب والامآب:

غزل

ای یعلم و حلم و بخشش و فر | کوه درّ یا معدن و گوهر
ای به رنگ و به بوی عارض و موی | لاله و سنبل و گل و عنبر
خطّ و خدّ و جبین و لب و دندان | شب و ماه است و لعل نجم و زر
به حدیث و کلام و نطق و بیان | شهد و شافی و طوطی و شکر
ای به هنگام جوشش و کوشش | ملکت و لشکر و فلک یاور

از آنجا که زبان ناطقه فصحای دهر در تقریر صفات این‌جناب، گنگ و لال است و در میان تحریر وصف حضرت مرشدی، کمیت قلم، لنگ و پامال است و کشف کرامات و خوارق عادات لاتحصی که لحظه بعد لحظه می‌شود به احاطه تعداد نمی‌تواند آمد کی طاقت چون منی که به احضار فضایل لامنتهایش توانم آمد. لهذا از این اندیشه خام بازآمده، راه عاقبت پیش گرفتم و من‌بعد غیر وجب بیانه حرفی نگفتم.

و اولاد حضرت مرشدی الی الان چهار فرزندند که اختر برج جود و سخااند و درّ درج احسان و عطا، کمینه خادمشان شاهان روی زمین و خازنان مخزن اسرار ربّالعالمین، زبان در تقریر اوصاف آن‌ها قاصر و پایه قدر ایشان از ادراک وهم و خیال برتر است. دست نوالشان فیّاض هر امیر و وزیر و محکوم فرمان آن‌ها فرمان قضا و تقدیر اسماءهم امجد و اعظم، حضرت شاه سیّدصدرالدّین محمّد شیر خدا، دویم حضرت سیّد سعدالدّین محمّد متّصف به صفات ثابت‌قدم، سیوم حضرت شاه سید سیف‌الدّین محمّد، آشنای بحر که از بطن عفیفه مکرّمه‌اند، چهارم حضرت شاه[1] سیّد طالب محی‌الدّین، غریق یقین چون درّ ثمین از بطن

[1]. حاشیه: چون جناب حضرت سیّد طالب محی‌الدّین ــ قدّس الله سرّه ــ غریق در دریای وحد تصدق و

عصمت‌پناهی دیگرند.

امّا هردو فرزند آخر یعنی اوّل ایشان، حضرت شاه سیّد سیف‌الدّین در سنّ سی سالگی به درجه شهادت رسیدند و ثانی، اعنی حضرت شاه سیّد محی‌الدّین هم در این سال ترتیب کتاب در صغر سن، قضا نمودند و مزار هردو برادران، پهلوبه‌پهلو، در زیر قدم جدّ بزرگوار خود است و تاریخ شهادت حضرت شاه سیّد سیف‌الدّین ـ رحمهٔ اللّه علیه ـ روز یکشنبه سیزدهم ماه شوّال، اوّل ماه سنه ۱۱۶۶ و وصال حضرت مرشدی دستگیر آفاق، حضرت سیّد عبدالرّزاق ـ علیه الرّحمهٔ ـ بیست‌وششم ماه ربیع‌الاوّل و هم ماه روز شنبه به وقت مغرب سنه ۱۱۸۲ موافق الفاظ «خورشید دین» و سال عمر شریفش مطابق الفاظ «سیّد» هفتادوچهار سال فی الف‌وماءهٔو ثمانین‌واربعهٔ، سال تولّد شریفش در لفظ «یقع» مستفاد می‌شود و زیر قدم مرشد بزرگوار جدّ عالی‌مقدار در روضه مطهّره‌اند عندالباب الدّخول به جانب المشرق، رضی اللّه عنه و امّا عن اولاده.

ذکر احوال حضرت شاه سیّد صدرالدّین محمّد قدّس اللّه سرّه

آن جگرگوشه غوث الآفاق و نور دیده حضرت سیّد عبدالرّزاق ـ علیه الرّحمهٔ ـ خلّاق صدرالدّین متین یعنی صدرنشین چاربالش محقّقین، مسندآرای «علی الارایک متّکئین»، صدر الملّهٔ و الدّین، حضرت شاه صدرالدّین محمّد ـ علیه الرّحمهٔ الی یوم الدّین ـ بعد از والد ماجد سجّاده‌نشین مسند ارشاد مسترشدین زیب گیرد و زینت‌پذیر گشته، آرام‌ده زمره

یقین، فرزند چهارم جناب حضرت سیّد عبدالرّزاق ـ قدّس اللّه سرّه علیهاالرّحمهٔ ـ و خلّاق به عمر چهارسالگی بودند، روزی به طفولیّت در صحن سرای‌خود به بازیچه بودند. ناگاه بر سر دیواری سوار شدند و پاشنه گویی فرمودند. اتّفاقاً بهقدرت کامله دیواری از جای خود بلرزید. آن حضرت سواری بر دیوار نمودند وطفلان را طریق هست که از نوشیدن و نگرفتن در گریه و زاری می‌نمایند و آنحضرت را طریقی بود که به جای گریه و زاری، اسم هوهوهو از دهان مبارکمی‌فرمودند و بعده آن حضرت بر اسب قضا سوار شده، کوس رحلت نواخته،پاشنه‌کوب به عالم جاودانی می‌فرمودند.

مسلمین از عوام و خاصّین گشتند و غزای با کفّار و فجّار پیش‌نهاد خاطر عالی داشته، طریقه سیّدالمرسلین که «فاقتلوا المشرکین» بر ذمّه همّت عالی‌نهمت فتحتهم شناخته، مسلوک داشتند و صاحب مجاهده و مکاشفه و مشاهده به درجه اتمّ بودند و به افعال ابراری و اقوال استواری و علوّ همّتی به درجات لاتعدّ و لاتحصی، شهره آفاق و صفات، آن ذات والا نه به آن مرتبتند که به تحریر این فرد:

فرد

هست او مصدر عنایت حق　　　جانشین مسند ولایت حق

و توفّی سنه الف‌ومائةوتسعون‌وستّة من الهجری المقدّس و به جنب والد بزرگوار به سوی قبله در روضه مطهّره آسوده‌اند ــ نوّر اللّه مضجعه ــ و مولدش در هزارویک‌صدوبیست‌وهشت سال بود. سنّ شریفش شصت‌وهفت سال، سجّادگی دوازده سال.

ذکر احوال حضرت سیّد شاه سعدالدّین محمّد- رحمهٔ اللّه علیه

آن سروقامت خُمکده احدیّت و آن مخمور مصطبه هویت، نور حدیقه معرفت و استغراق، حضرت سیّد سعدالدّین صاحب جهاد اکبر و اصغر، معدن برّ و سخا و کان جود و عطا و حیا، کثیرالبذل عمیمالفضل که به نام نامی سخی در خلایق مشتهره و به آواز فیض و نوال در عالم منتشر که عوام و خواص از منبع فیض نوالش فیض‌یاب و از سحاب مکرمتش اوانی و اقاصی بهره‌یاب و لباس غزا بر جسد مبارکش زیب گیرد. فتح و نصرت یابند تیغش زینت عدو و حاسد از لوح جبینش خوانده و از رعب هیبتش در سوراخ خزیده و به مقام مکاشفه و مجاهده و مشاهده واصل کاشف حقایق «افلا یبصرون» را به معاینه بصر کامل جامع کمالات کرم که هر مسئول و محتاج از پیش درش بی‌یافتِ مقصود بازنگشتی.

فرد

دریـایی پـیش جـودت آن حـاتم زمـان　　　گشتی گرفته دست گـدا بـود رعشـه‌دار

زبان وصف در توصیف کمالش، گنگ و لال، عدل‌گستری که نوشیروان از طنطنه عدالتش در ملال، علیه الرّحمهٔ و الرّضوان ذوالجلال، واقع شهادتش فی الف‌ومائهٔ‌وتسعون‌وخمـس؛ و مدفنش قریب دروازه دخول روضه مقدّسه؛ و سال مولدش هزارویک‌صدوسی‌ودو، چنانچه از عبارت «سعدالدّین ثابت‌قدم» حاصل می‌شود.

ذکر احوال جناب قطب‌الاقطاب حضرت سیّد قطب علی رحمهٔ اللّه علیه الرّضوان و الغفران[1]

آن ثمره فؤاد زبدهٔالواصلین، غنچه باغ عمدهٔالعارفین، حضرت سیّدصدرالدّین، متّصف بصفاته باسم قطب‌الاقطاب الاعظم الاکبر المخزون المکنون الّذی لم‌یطلع علیه احد من، دستوربسته «اولیائی تحت قبای لایعرفهم سوای» یعنی اولیای من زیر لباس قبای من‌اند، نمی‌شناسند اوشان را سوای من چنانچه در تذکره‌های مشایخ عظام است که کثرت ظهور فوارق بر افضلیّت دلالت نداردو تواند بود که یکی بود که هیچ خوارقی از وی به ظهور نیاید و افضل باشد از صاحب خوارقات و شیخ شیوخ در عوارف فرموده: «کلّ هذه، مواهب اللّه سبحانه و قد یکاشف بها قوم و یعطی و قد یکون فوق هؤلاء من لایکون له شیء من هذا»؛ یعنی همه این کرامات از بخشش خدای پاک است و گاهی باشد که صاحب کشف باشد به آن قوم و عطا کرده می‌شود او را این مراتب و گاهی باشد که هیچ‌چیز نمی‌شود او را از کشف، دور مراتب بلند باشد و از صاحب کشف مخصوص به مرتبه قطب کبری و ولایت عظمی، محرم واردات غیبی و مشاهدات لاریبی، حضرت سیّدقطب علی سیرد اللّه مضجعه و طاب مرقده ــ بعد از والد ماجد بر سجّاده، متمکّن گشته، هدف تیر بلا، آماج سهم قضا که اشدّ البلا علی الابلی، ثمّ علی الاولیاء.

---

[1]. حاشیه: تاریخ وفات شریف جناب قطب‌الاقطاب، رئیس‌الاولیاء، واقف راز خفی و جلی،حضرت سیّد قطب علی، قدّس اللّه سرّه العزیز.رباعی‌ـآن قطب زمان چو کرد خود را ز جهاندر دایره غیب هویّت پنهانچون بود بر اسم هو وصالش زان‌روواصل ذاته تاریخ عیاندیگر یک‌هزاروصدوپنجاه‌ویک، پیر ما واصل شده با ذات حق.

غزل خواجه حافظ:

گر ز دستِ زلف مشکینت خطایی رفت، رفت
ور ز هندوی شما بر من جفایی رفت، رفت
در طریقت، رنجشِ خاطر نباشد، مَی بیار
هر کدورت را که بینی، چون صفایی رفت، رفت

مدام مشهود به مشاهده رأیت انّی علی صورت شاب امرد قطط مستغرق بودند و آناً فاناً ینظر بنور اللّه ماندندی لکن فهم ناقصات از ادراک ماهیّتش قاصر و کوتاه بود و صاحب جذبات و مراتب فنا و بقا، طی نموده، به فناء الفناء فایز، به منزل یُحیی و یُمیت واصل و قادر و از مقامات تجرید و تفرید درگذشته:

فرد

من چه گویم وصف آن عالی‌جناب
نیست وصفش این که آید در حساب

فرد

قطب پیر ما که نورِ مطلق است
نور حق است، ز انوار حق است

موصوف به صفات اللّه که إنّه هو الغفور الرّحیم.

رباعی

آن نور که از مشرق جیلان تابید — پس عالم و آدم همه روشن گردید
زو مشرق و مغرب شده روشن، آخر — از حجره منوّر گشته است پدید

انتقال حضرت مرشد ما به تاریخ ششمِ ماه جمادی‌الثّانی سنه الف‌ومأتین‌وخمسون‌واحد بود چنانچه از عبارت «ایا واصل ذات هو» مستفاد می‌شود؛ و تولّد شریفش به هزارویک‌صدوهشتادودو بود. مزار شریفش، به جنب جدّ بزرگوار، جانب شرق در روضه مطهّره است، علیه الرّحمهٔ و الغفران.

ذکر احوال شهیدالشّهدا، جناب حضرت سیّد سردار علی - رحمهٔ اللّه علیه

آن اختر منیر برج سهادت و آن درّ مکنون بحر لطافت و آن شاهسوار میدان یقین، قرّه باصره حضرت سیّدسعدالدّین، واقف اسرار سفلی و علوی، حضرت سیّدسردارعلی، بس که طبع علیا با شهامت و شجاعت داشت، طریقه مرضیه غذا با کفّار فجّار، مِن ابتدای مطوع ایّام فرمانروایی مرعی داشتندی، آخرالامر از دست ظالم ــ لعنت اللّه علی الظّالمین ــ جام شهادت نوشیده، به جوار «رحمهٔ اللّه علیه» که «و لاتقولوا لمن تقتل فی سبیل اللّه اموات بل احیاء عند ربّهم یرزقون فرحین» فرموده، پیوستند چنانچه نقل است از زبانِ دُرّبیانِ مبارکِ آن حضرت که شبی در رویا، رو در خدمت جدّ بزرگوار، حضرت بهاءالدّین بهاءالشّیر ــ قدّس اللّه سرّه ــ فایز شده، دست‌بسته ایستاده بودم که ناگاه رسن چرم خام به قدر دونیم‌دست در گلویم انداخته، به دست فرعون وقت دادند و فرمودند که هرچه بخواهی، بکن. به فرموده و معموله جدّ شریف خود رضا دادم.

نظم

از این بهتر چه باشد در جهانم

که قربان خداوند است و جانم

فرد

ترک رضای خویش کنم و رضای دوست
جسم خود پیش نهم در رضای دوست

بعد چندی این واقعه در پیش آمد و آنچه شدنی بود، شد و کفی باللّه شهیدا که مسموعه به قلم آورده‌ام و افترا و کذب را در مناقب بزرگان، دخلی نیست.

تاریخ شهادت، پانزدهم ربیع‌الاوّل هزارودوصدودویست‌وهشت سال هجری مقدّس بودند که از لفظ پیر مظلوم حاصل می‌آید؛ و تولّد شریفش در هزارویک‌صدونودودو بود که از لفظ شیخ کبیر آمده می‌آید؛ و مزار پاکش زیر پای پدر بزرگوار خویش است ـ علیه الرّحمة و الغفران ـ و اعقاب مطهّرش، سه‌تن‌اند چون ثلث نخستین، سیّد مقبول عالم، سیوم سیّدمیراحمدعلی که در صغر سن در جوار فی رحمة آسودند و اوسط ایشان که «خیرالامور اوسطها»، شمع شبستان «فلینظرو الی آثار رحمة اللّه» و چراغ دودمان «فی انفسکم افلا تبصرون»، موصوف به صفات اللّه، متمکّن اورنگ سجّادگی، کاشف سرار مستود، واقف مقام محمود، فایز به مراتب «الا بذکر اللّه تطمئنّ القلوب»، مظهر تجلّیات خفی و جلی، حضرت سیّدمددعلی ـ ادام اللّه ظلال ارشاده، اقام اللّه تعالی مراتبه الی قیام حیاته ـ که متزاید باد.

باب دوم

در ذکر جمیل جمیع آن‌ها که این عقیدت‌مند را بلاواسطه در حیات، شرف زیارت دست داده

و آن، منقسم شود بر دو قسم:

قسم اوّل در ذکر بزرگان و کبرای ایشان

و از ایشان است جناب حضرت مرشدی که همگی شش‌تن‌اند که والد ایشان جناب سیّدمحمّدهاشم است.

کلّهم مِن الذّکور الّا واحدهٔ مِن الاناث و اکبر ایشان، حضرت مرشدی‌اند که در سنّ شصت یا زیاده به خدمت شریف مشرّف شدم و اوسط آن سه تن، آن موید به تأییدات الهی، متّصف بصفاته، نامنتهای کریم‌الاخلاق، سیّدمحمّدمشتاق و در سنّ پنجاه یا زیاده بهره سامی برداشتم و ذکر اولاد گرامی‌اش در قسم ثانی خواهد آمد و سیّدعمر و سیّدعبدالقادر، هردو در صغر سن، قضا فرمودند و ذکر فرزند خامس در باب ثانی نموده شد.

از جمیع آن‌هااند جناب سیّدمحمّدقاسم‌بن‌سیّد شاه[1] نورمحمّد مذکور که در سنّ هشتادسالگی یا مافوق، بهره‌مند زیارت انوار مناقب شدم و انعام و عطایشان املاشده این است:

قصیده

ایا کسی تو دانا مرو هشیاری — دمی بنشین از ره وفاداری

که یک‌زمان دل خود پیش تو می‌کنم خالی — که چون نمود من این سیر زنگاری

---

[1]. حاشیه: حضرت سیّدشاه نورمحمّد یعنی حضرت شاهنشاه شاه نورپیر، رضی اللّه تعالی عنه وارضاه

ز جور این فلک سفله‌دوست دانا کُش
به غیر مرده یک آسوده نه پنداری

وز آن زمان که گذر کرد زین جهان، پدرم
نشاند بر دل من تیره غم کاری

تمام روز به عزلت نشسته می‌ماندم
به هیچ کس نه مرا بیع و نه خریداری

گهی طبیعت خود به صرف صرف می‌کردم
به نحو نحو گهی می‌شدم به ناچاری

گهی به سوی قوافی، گهی به سوی عروض
گهی به سوی رمل داشتم سر و کاری

گهی به هندسه دل را به شغل می‌بستم
دمی به شعر و گهی می‌شدم به نثاری

غرض که من همه مشغول کار خود بودم
ز من نداشت کسی چشم بده برداری

وگر به خاطر آن‌چنان خطور نمود
که هیچ کس نبود چون تو مرد پیکاری

بیا به خدمت خلق خدا بکن اقدام
کزین رضا خدا را مگر به دست آری

شدم به خدمت اوستاد خود که از تعظیم
ارسطوی فلکش می‌کند پرستاری

وگر به خدمتشان کسب طب همی‌کردم
ز نبض‌دانی، قاروره، فصد و عطّاری

عنان همّت خود تافتم به سوی عمل
به خدمتش بنشستم پنداری

کنون به سایه شاهی رسیده‌ام که کدام
به گرد خانه فلک باشدش به دواری

سمند فکر به میدان وصفشان لنگ است
که این مکان نبود جایگاه طرّاری

یقین من همه آن است کز ره تعظیم
ملک سزا است که اینجا کند پرستاری

دبیر چرخ به انشای وصف ایشان است
دبیر گفتن بی‌جهت دانه پنداری

قلم چو خام بگیرد نهد سر خود پیش
بیا و فکر کن اینجا که بهره برداری

غلام و چاکر و مولا خادمان وی‌اند
چه بربری و چه بلغاری و تاتاری

نماند شعر مرا حسن و جویی و چندان
کنون که قافیه گردید تنگ تکراری

بنای قافیه را طرح دیگر انداز
که نیست خالی و عاری ز طرز طرّاری

زهـی جمـال منیـر تـو مطلـع‌الانـوار — دو ابـروان تـو محـراب قبلـه ابـرار
از ایـن لطافـت لطـف عمیم جـان‌بخشـت — درون شـیفته شـد تـازه در تـن بیمـار
رواج یافتـه عنبـر ز خـاک درگـه تـو — غبـار راه تـو بشکسـت مشـک را بـازار
مرا کجا که توانم سخن بـه قـدر تـو گفـت — کجا کسی که بداند تو را به اصل و تبار
حکایتی که مناسب بود به وصف تـو نیسـت — گهر به قدر تو بیرون کـه آورد ز بحـار
مـن آن کسـم کـه روان نظـامی و سـعدی — کنند بـر سـخنم آفرین بـه لیـل و نهـار
دلـم بـه عبـرت و تمکـین از آن بـود مایـل — کـه داشـتند ز طفلـی و مـرا و وقـار
مدام بسته دهانم از آن کـه لـب بسته است — هر آن صدف که در دست لولؤ شاهوار
کنـون اگـر ز درم دسـت خـالی‌ام وز زر — و از لباس مکلّف مرا تهـی اسـت کنـار
چه بیم از آن‌کـه غـلاف کهـن نمـی‌شکنند — بها و قیمت و خـوبی و تیغ جـوهردار
فغـان کـه قدرشناسـی در عـالم — که لعل بـر سـر مـن ریختـی دُر بـه نثـار
مگـر ز قدرشناسـی شـه امیـدم هسـت — که زر بخشد و گوهر مرا دوصد قنطـار
امیـدوار چنـانم ز فـیض همّـت شـاه — که عمله کار کنند بی‌حکایت و گفتـار
کنـون سـخن بـه دعـا مـی‌کـنم تمـام اینجـا — همیشه تا فلک است سـتاره لیـل و نهـار
جهـان ز لمعـه نـورت همیشـه بـاد منیـر — زمانـه بـاور فـیض کـفِ تـو برخـوردار

و ذکر اولادش در قسم ثانی گفته شود؛ و نیز از آن زمره است هـردو فرزنـدان بزرگتـرین حضرت مرشدی که در سنّ مافوق سی‌سالگی شرف زیارت ایشان دست داد و از همگنـان نهان‌اند.

ذکر احوال تولّد حضرت سیّد عبدالرّزاق

معه معجزات امامیه که به شب تولّد، ظهور کرامات می‌فرمودند

راویان این سخنان غریب و مقالات عجیب چنان به منصه شهود جلوه ساخته‌اند که آن مقتدای زمرةالعارفین و پیشوای کافه سالکین، آن مخزن ایزد متعال، انوار دادار بی‌همال، مصدر صفات کریمه، مظهر تجلّیات مقیمه، کریم‌الاخلاق، گزیده آفاق، فرمانروای کشور ولایت، مقتدای اهل هدایت، مصدر مکارم اخلاق، عمیم‌الاشفاق، جناب حضرت سیّدعبدالرّزاق ــ قدّس اللّه سرّه ــ که به شب اوّل ماه رمضان‌المبارک به خانه فیض کاشانه جناب حضرت سیّدمحمّدهاشم ــ علیه الرحمة و الغفران ــ در ساعت سعید تولّد نموده، در مهد عیش و عشرت خرامیدند به مجرّد تولّدشدن، دل دوستان، باغ باغ و سینه دشمنان، داغ داغ گردید. قضا را در آن شب، ابری و غباری بود که ماه نوِ شهر رمضان‌المبارک به نظر مردمان نیامد و قاضیان و مفتیان شرع متین در تجسّس و تفحّص غرّه بودند. اتّفاقاً در این اثنا، یک‌کس از ذات شرفا سادات بود. به مقام موضع چونیان سکونت بود. مردمان چونیان را فرمود که امشب در خانه سیّدمحمّدهاشم فرزند اختربلند متولّد شده است که اگر آن طفلک شیر مادر ماجد خود نوشیده است، تا هم غرّه نیست. اگر شیر ننیوشیده است، تا هم غرّه هست. قاضیان به مجرّد استماع کرامات که بعدد جناب محبوب سبحانب، قطب ربّانی، مخدع مقامی، غوث محی‌الدّین عبدالقادر جیلانی ــ قدّس اللّه سرّه العزیز ــ در این وقت به منصه ظهور جلوه‌گر شد. یک قطعه عرضی به مضمون بالا به خدمت شریف‌عنصر لطیف حضرت سیّدنورمحمّد به مقام حجرةالمنوّره که نمونه مدینه منوّره است، به دست شترسواری گزارش نمودند. جناب حضرت سیّدنورمحمّد ــ علیه الرّحمة ــ بعدِ ملاحظه، عرضی مسطور برنبشت به دست‌خطّ خاص، مزیّن به مهر فرموده، این جواب تحریر نمودند که صاحب‌زاده بعد وقت سحور، شیر مادر ماجد خود ننوشیده است. مردمان به استماع خبر در تحیّر بماندند و کنیزان، صاحب‌زاده ممدوح را در بر گرفته، به خدمت حضرت آوردند

و عرض نمودند که: «حضرت جی این صاحب‌زاده، بعدِ سحر شیر ننوشیده و گریه و زاری آغاز نهاده، معلوم نیست که باعث چیست». حضرت در جواب فرمودند که: «این طفلک را چیزی نیست؛ صومی هست؛ بر وقت غروب‌شدن آفتاب و قایم‌شدن لیل، شیر مادر خود خواهد نوشید. الحال این را چیزی ندهدند».

ثانی کرامت از حضرت سیّدعبدالرّزّاق، قدّس الله سرّه:

چون مردمان میزبانان سیّدعبدالرّزّاق معه خدمتگاران از موضع پندی پهیان به موجب رسم دنیاوی برای ملاقات در حجره منوّره آمده بودند و حضرت سیّدعبدالرّزّاق در حین نصف‌اللّیل آواز کهرکهره‌شدن بر بدن اسب شنیده، از جای یاد الهی برخاسته، پرسیدند که: «تو کدام هستی»؟ آن خدمتگار عرض نمود که: «حضرت جیَ من جمعه خدمتگارم که از پندی آمده‌ام». حضرت فرمودند که: «تو میان جمعه هستی». به مجرّد استماع این سخن، آن مرد، مرد کامل شد چنانچه خانقاه او متّصل پندی موجود است.

و له چون‌که جناب حضرت سیّدعبدالرّزّاق را عادت بود که هرشب تنهاتن برای یاد الهی در روضه مبارک که آن هم فیض عام است، می‌رفتند. اتّفاقاً وقت پاسی شب مانده برای یاد الهی تشریف بردند. هرگاه به مقام چوک ــ که بیرون دروازه روضه معلّی است ــ رسیدند، دیدند که در میان صحن مسمات بگّهان جاروب می‌داد و مسمات مذکوره مرتکب نکبت بسیار فاجره و مکّاره بود. یکی عادت او نیک بود که هرروز به مقام چوک آمده، جاروب می‌داد. حضرت از لسان فیض ترجمان ارشاد فرمودند که: «تو کدام هستی»؟ عرض نمود که: «حضرت جی! که من عاجزه گنهکار بگّهانم». حضرت، عجز و الحاح او را مقبول خاطر فیض مأثر فرمود که از زبان هدایت، بیان ارشاد فرمودند که: «تو بی‌بی بگّهان هستی». به مجرّد شنیدن این کلام، فیض التیام فیض‌یاب و صاحب کامل شد و بگّهان هرروز این کلام بر زبان هندی می‌کرد:

بگّهان کوب قبولیدی آی حجری مایل کیستی
میر اوطن سوها واها کس کیستی

کالی کمنبلی والی
چنانچه این رباعی در شأن او است:

رباعی

آهـن کـه بـه پـارس آشـنا شـد — فـی الحـال بـه صـورت طـلا شـد
خورشـید نظـر چـو کـرد بـر سـنگ — تحقیـق چـو لعـل بـی‌بهـا شـد

وله و یکی از خوارقات حضرت سیّدعبدالرَّزّق ـقدّس اللّه سرّه ـ در موضع پندی پهیان ـکه واقع بر لب دریای چیناب است ـ بودند و اکثر اوقات، آن حضرت در موضع مذکور تشریف داشته بودند و آن حضرت را عادت بود که نماز عشا با جماعت خوانده، به مقام پهاری رسو سانگله که از پندی گروه است، رفته، به یاد الهی مشغول می از یاد الهی فراغت یافته، به وقت نماز فجر، نماز با جماعت خواندند. اتّفاقاً روزی آن حضرت به عادت معهود خود به مقام پهاری تشریف برای یاد الهی ارزانی فرمودند. در اثنای راه، یک کس هلاکخور نامی، مردمان که در گشت زارآب می‌گذاشت، حضرت از زبان فیض ترجمان ـکه آن هم مقاصد دینی و دنیوی است ـ فرمودند که: «تو کدام هستی»؟ عرض نمود که: «من مرواهان هلاکخورم». آن حضرت از زبان هدایت‌بیان ـکه سیف‌الرّحمن است ـ فرمودند که: «تو میان مرواهان هستی». آن مرد به شنیدن این لفظ، مردی کامل شد چنانچه جمیع زمین‌داران قوم پهیان، خادم میان مروان شدند تا آن‌که خانقاه میان مردان متّصل پندی است و به نام خانقاه دوچاه از سرکار معاف و واگذار است.

و یکی از خوارقات حضرت سیّدعبدالرَّزّاق صاحب ـقدّس اللّه سرّه العزیزـ این است: چون‌که جناب صاحب حضرت سیّدعبدالرَّزّاق ـقدّس اللّه سرّه ـ مائه‌وثلث‌وعشر سال در یاد الهی گذاشتند و عادت حضرت بود که هرشب در جنگل رفته، به یاد حق مشغول می‌باشند. روزی در دل مبارک والد ماجد حضرت سیّدعبدالرَّزّاق بیندیشید که برخوردار

سیّدعبدالرّزّاق هرروز در بیابان می‌رود که در بیابان، شیران و غیره آفاتند که از دیدن اوشان، لرزه بر اندام می‌افتد و از مهیب و هیبتشان، زهره مردم آب می‌شود. پسر خود را فرمودند که: «ای لخت جگر، نورالبصر، امشب در جنگل مرو. در کوهری نشسته، به یاد الهی مشغول باش»؛ و فرمان عالی‌شأن والد ماجد خود به‌جا آوردند و در کوهری نشسته، همه‌شب به یاد حق گذرانیدند. چون که حضرت سیّدمحمّدهاشم، والد ماجد حضرت سیّدعبدالرّزّاق صاحب، برای زیارت روضه معلّای جناب حضرت آن سلاله دودمان مصطفوی، خلاصه خاندان مرتضوی، حضرت بهاءالدّین بهاءالشّیر، رفتند، در اثنای راه، حضرت سیّدمحمّدهاشم را الهام غیبی شد که امشب شیران از دیدار فائض‌الانوار عبدالرّزّاق محرومند. حضرت سیّدمحمّدهاشم از این، در تعجّب بماندند و به خانه فیض کاشانه آمده، پسر خود را فرمودند که: «ای قرّةالعین! اختیار تو است هرجا که خواهی، برو به یاد معبود خویش مشغول باش».

کرامات از حضرت اعلی صاحب یعنی سیّد عبدالرّزّاق:

از رائیان صاحب صدق و صفا این کرامات عجیب و غریب چنان به سمع درآمد که: یک کس خادم از مسافت بعید، طیّ منازل کرده، برای زیارت در آستانه مبارک به خدمت شریف‌عنصر لطیف جناب حضرت سیّدعبدالرّزّاق ــ قدّس اللّه سرّه ــ مشرّف شد و حضرت در آن وقت خود می‌نمودند و خادم مذکور به خدمت سراپا برکت عرض گزارش نمود که: «حضرت صاحب! این مسکین بی‌تسکین در فاقه گرسنگی است. چیزی برای خوردن عنایت شود». حضرت را عجز و الحاح فاقه او مقبول نظر فیض‌اثر شد تاکه حضرت به توجّه باطنی، او را یک غلوله از گِل که آن را به هندی «وتوانی» گویند، عنایت فرمود تا آن خادم از خوردن غلوله، کراهیّت و نفرت نمود. خادمی ثانی نزد استاده بود. آن غلوله را بخورد و به قدر یک برنج به موجب ارشاد حضرت، آن خادم را داد. به مجرّد خوردن، هردو خادم به فیض الهی فیض‌یاب شدند و خادمان، این بیت بر زبان راندند و گفتند که هرکس به صدق و

یقین در این آستانه فیض کاشانه بیاید، محروم نرود که این خانه محبوب سبحانی است.

بیت

نرفته است محروم زین بارگاه
چه بخت سفید و چه روی سیاه

یکی از خوارق‌ات و کرامات حضرت اعلی صاحب این است:
راویان اسمای الهی چنین روایت می‌کنند که مسمی حافظ محمّدحسین، ساکن موضع تلوندی که متّصل بهکّ است، او را کسی فقیر صاحب گفت که: «نوماه در دریا، قرآن شریف بخوان تا تو را فیض حاصل خواهد و مرد کامل شوی». حافظ به موجب گفته عمل نمود و در دریا، قرآن مجیدخواندن شروع نمود تاکه در حالت خواندن، ماهیان دریا، همه بدن او را بخورد و هیچ فایده حاصل نشد و مردمان خانگی او را بر چهارپای انداخته، به خانه درآوردند و حافظ از روی صدق دل، این مصراع به زبان می‌گفت:

مصراع

تهیدستان قسمت را چه سود از مرشدی کامل

و حافظ مسطور بعد عرضه شش‌ماه از شفاخانه فضل مفضل حقیقی شفا یافت و بعده حافظ به تجسّس و تفحّص مرشدی کامل به ملک اجنبی رفت. غرضی که حافظ پانصدمیل مسافت طی نموده، به مقام آستانه مبارک به خانه مسمی منداً قصّاب ــ که دوست و رفیق او بودــ برای عسعس لیل درآمد و به خانه او شب‌باش شد و جناب حضرت سیّدعبدالرّزّاق به مکان رنگ محل به یاد ربّالمعبود خود مشغول بودند. از روزنه به خادمی ارشاد فرمودند که حافظ حسین، ساکن تلوندی از ملک روه به خانه یک‌کس قصّاب آمده است. حاضر حضور سازند و خادمان او را نموده، به درگاه ثریّاجاه حاضر ساختند و مکان رنگ محل که از عطر و خوشبو و به قالین فرش و عمارت و نقاشی و غیره نمونه فردوس بود و حافظ به

مکان رنگ محل به خدمت کیمیاخاصیت حضرت صاحب مشرّف شد و می‌گفت که این مکان، جنّت‌المأوی است و این بیت بر زبان راند.

بیت

اگر فردوس بر روی زمین است
همین است و همین است و همین است

حضرت اعلی صاحب فرمودند که: «ای حافظ! این فردوس نیست بلکه مکانی است که بعد چند روز پایمال و ویران خواهد شد». آخرالامر به هنگام طلوع صبح، حضرت اعلی صاحب، بازوی حافظ مسطور به دست حافظ حیون ـ رحمهٔ اللّه علیه ـ که یکی از خلفای آن حضرت بود، سپرده نمودند و جناب حضرت سیّدعبدالرّزّاق یعنی اعلی صاحب را این قاعده بود که هرگاه که خادم نو به خدمت فیض‌درجت مشرّف شود، او را حواله حافظ حیون فرمایند و حافظ حسین به خدمت حافظ حیون ـ علیه الرّحمهٔ ـ این عرض گزارش نمود و گفت:

بیت

تو ابری رحمتی آن به که گاهی
کنی بر حال لب‌تشنگان نگاهی

و حافظ حیون به برکت مرشدی خود در یک اربعین، او را از فیضان الهی نامتناهی بهره‌یاب ساخت، به منزل مقصود خود فایز شد و حافظ حسین را این حالت بود که هروقت قلب او جاری می‌بود، چنانچه از جاری‌شدن قلب، شکاف بر دل شده بود و حافظ بر قلب اندمال بسته بود و وقت انتقال حافظ قریب رسیده و یک‌کس بافنده خادم حافظ بود. وقت نزع عرض کرد که حافظ صاحب باز ملاقات خواهد شد و بر سر هریک تنفّس کوس رحلت

می کوفتند به حکم آن که «کُلُّ نفسٍ ذائقهُ الموت».

بیت

هر آن که زاد، به ناچار بایدش نوشید
ز جام دهر می «کلُّ مَن علیها فان»

آخرالامر مرغ روح حافظ از قفس عنصری بر عرش پرواز نمود و بر وقت غسل‌دادن قلب حافظ صاحب به همان طریق جاری تا لحد و اندمال که بر قلب بسته بود، بگشادند و خادمی بافنده را به همان طریق که به وقت حیات بودند، به نظر درآمدند و مردمان که بعد مدفونش به خانه‌ها درآمدند و خادم در گورستان بماند و حافظ صاحب مرحوم مغفور را به همان طریق به صورت زنده دید و عرض نمود که: «ای حافظ صاحب! کجا می‌روند»؟ ارشاد فرمودند که در خانه مایان اثنا عصایند: یکی به رنگ سرخ و ثانی به رنگ سبز است و عصای سبز از خانه خود گرفته، باز به آستانه مبارک به خدمت شریف صاحبان ــ علیهم الرّضوان ــ حجره منوّر خواهم رفت و مردمان خانگی از فوت‌شدن حافظ صاحب ــ علیه الرّحمهٔ ــ جزع و فزع می‌نمودند و خادمی بافنده آن را دل‌آسا و دلبری نمودند. او هم بصیر و شکیب نیامدند. آخر بعد سه یوم، آن خادم گفت که: «حافظ صاحب حیاتند». آن‌ها به تعجّب درآمدند، گفتند: «تو کدام طرح دیدی»؟ گفت: «عصایی دو که در خانه شما بودند، یکی سبز حافظ صاحب گرفته، روانه آستانه متبرّکه شده‌اند». آن‌ها دیدند که عصای سبز در خانه نیست؛ به یقین دانستند که حافظ صاحب ضرور روانه حجره منوّره شده‌اند و به اظهارشدن این راز، حافظ صاحب خادم مسطور به وقت امشب بروند. آخرالامر بعد عرضه خادم، مشارٌالیه از این جهان فانی به عالم جاودانی رفته، بر بستر استراحت بخفت.

سبحان اللّه چه عجیب خانه جناب غوث‌الثّقلین است که در خلفای آن حضرت، این‌چنین کرامات است. هر که در این جناب به صدق دل بیامد، خالی و محروم نرود و از آن جمله

آن است:

میان سردارخان قوم افغان از میان مصاحب‌خان ساکن بابک‌وال که متّصل لاهور است، تحصیل علم فقه می‌نمودند و میان مصاحب‌خان خادم جناب حضرت شاهنشاه شاه نور پیرپور بود. اتّفاقاً دایره دولت، قبله دوجهانی، ظلّ الهی، جناب احمدشاه پادشاه قندهاری مع دو لکهه افواج عدو مال به مقام موضع بابک وال فروکش شد و مصاحب‌خان در مسجد نشسته، طفلان و درویشان را تعلیم علم فقه و کتب تصوّف می‌نمودند جمیع مردمان، موضع مذکور به خدمت میان مصاحب‌خان درآمدند و عرض احوال خود گزارش نمودند که امروز دایره احمدشاه پادشاه قندهاری در اینجا فروکش شده است و دیه و چاهات و زراعت و غیره تلف و پایمال خواهد شد و میان مصاحب‌خان به مجرّد استماع این سخن، قدحِ گِلی که نزد اوشان افتاده بود، آن قدح را معکوس ساختند تا همه چاهات و زراعت از نظر لشکریان معدوم شد. هرگاه که دایره دولت ظلّ الهی کوچ شد و بعضب بعضی از سواران پیادگان پس ماندند و میان مصاحب‌خان قدح را درست و راست ساختند و همه چاهات و زراعت و موضع نمودار شد. سواران را معلوم شد و این دیه آباد و چاهات جاری‌اند که هفت روز دایره‌ای در اینجا فروکش شده است به نظر کسی نیامده است و سواران در تعجّب بماندند که چه باعث بود که از نظر مایان معدوم شد و چون میان مصاحب‌خان را عادت بود که بعد دوسال معه میان سردارخان به مقام به مقام آستانه مبارک برای زیارت می‌آیند. هرگاه که هردو برای زیارت بیامدند. حضرت اعلی صاحب، سردارخان را فرمودند که: «ای درویش! کسی وقت تنهاتن در اینجا بیا»؛ و بعده سردارخان حسب‌الارشاد واجب‌الانقیاد صاحبان تنهاتن در آستانه متبرّکه بیامد و حضرت اعلی صاحب او را از روی توجّه باطنی به منضج تعلیم و تلقین ذکر نفی و اثبات و نقل و درود شریف به قدر یک‌یک سبحه جوشانده کرده، او را بنوشانیدند. هرگاه که کلفت شیطانی که در قلب او از منضج جمع شده بود، به اسهال اسم هوهوهوو تصوّر مرشدی و روغن توجّه خود همه

کلفت قلب دفع ساخته، به منزل مقصود رسانیده، بر بستر استراحت نشانیده، از زبان فیض ترجمان، او را ارشاد فرمودند که‌ای سردارخان در مقام شاهدره سکونت‌پذیر شو. حسب‌الارشاد واجب‌الانقیاد از حجره منوّره رخصت یافته، در شاهدره به یاد الهی حجره مرمّت ساخت و به وقت شب جمعه در آن حجره، چراغان می‌شوند. بعد سال به مقام حجره میله می‌شود و مردمان میله واله را نان می‌دهند و کرامات میان سردارخان مشهور و معروف است و خانقاه میان سردارخان ــ علیه الرّحمهٔ ــ در موضع بابک وال است و در آنجا هم میله می‌شود و مکان یاد الهی اوشان در شاهدره است.

سبحان اللّه چه عجب خاندان است که در خادمان آن حضرت، این‌چنین کرامات‌اند.

کرامات حضرت سیّدعبدالرّزّاق، قدّس اللّه سرّه:

چون‌که جناب حضرت سیّدعبدالرّزّاق یعنی حضرت اعلی صاحب بعد شادی‌شدن، مدّت مدید منقضی شده که در کاشانه فیض نشانه کسی شب بر بستر استراحت نخسپیده بودند و هرشب بر اسب شوق و نیاز سوار شده، برای یاد الهی در جنگل می‌رفتند و زوجه آن حضرت در دل دانست که حضرت صاحب به جای ثانی رغبت دارند. قضا را مطربی از خانه خسراچیان حضرت برای ملاقات آمده بود و اهل خانه حضرت، مطربی را گفت که: «حضرت صاحب، دیگرجای رغبت دارند. امشب محافظت و حراست تو بکن تا جای دیگر نروند». مطرب به موجب گفته بی‌بی صاحبه، دروازه دهلان و دهودی قفل زده، قایم ساخت و حضرت صاحب، نماز عشا خوانده، به وقت معهود خود برخاستند، دیدند که جمیع باب به‌قفل و زنجیر، قایم و مسدودند. از آنجا که کلید مخزن اسرار و فیض الهی به ید مبارک آن حضرت بود، همه قفل، خودبه‌خود بشکست و حضرت بر هودج نماز و عشرت سوار شده، روان شدند و مطرب مذکور از روی جهل قدیم که در جبلّت ایشان متمکّن است، بی‌معلوم چون سایه‌ای دنبال حضرت سیّدعبدالرّزّاق به دعوی دامادگی برفت و حضرت چون از هودج ناز فروکش شده، بر بستر تخت نورانی نشسته، به یاد ربّ‌المعبود ــ که آن هم

مقصود اوشان بود ــ تکیه زدند و مطرب مسطور به زیر سایه درختی به موجب شامت و نحوست طالع خود بر خاک‌خواری بنشست، دید که اولاً شیر شرزه ــ که از دیدن او زهره، آب می‌شد ــ از جنگل نمودار شده، به خدمت حضرت، آداب و تسلیمات و سجده سجود به جا آورده، برفت. هر گاه که از دهان مبارک، اسمِ «هو» برآمد، جمیع اعضای علی‌حدّه علی‌حدّه شدند و از هریک عضو، اسمِ هو آغاز شد و هرعضوی آب شدند؛ چون جمع شده، نمونه غدیر شد و از غدیر، اسم هوهوهو برآمدن گرفت. چون وقت صبح صادق شد، وجود جناب حضرت اعلی صاحب از صورت احدیّت نورانی به صورت انسانی مبدّل گشت و حضرت اعلی صاحب چون خورشید درخشان و آفتاب تابان از بستر تخت نورانی برخاسته، به عماری مسرّت و بشاشت نشسته، جهان را از فیض ذاتی خود، روشن ساخت و صبح نور سعادت مطرب به نحوست ظلمت پدید شد. به نظر فیض اثر مطربی که در زیر درختی پنهان نشسته بود، عیان شد و حضرت از لسان مبارک، مطربی را فرمودند که: «ای نابینا! تو در اینجای چه می‌کنی»؟ به مجرّدِ برآمدنِ سخن، کور شد که «لسان اولیائی، سیف الرّحمان» است. مطرب، افتان و خیزان و گریان‌کنان به خانه درآمد و زوجه حضرت را گفت که سیّدعبدالرّزّاق انسان نیست؛ در ذات احدیّت پیوسته است. اگر تو را اولاد و غیره حاجات دنیاوی مطلوب است، تا هم ایشان را انسان ندانی، ذات الهی بدان و برای ما عرض بکن که دیده ما روشن شود.

هر گاه که حضرت اعلی صاحب‌به خانه فیض کاشانه تشریف ارزانی فرمودند، اهل خانه حضرت برای تعظیم و تکریم برخاست و برای مطرب عرض نمودند که دیده این شخص روشن بسازند. هر گاه که حضرت به وضو مشغول شدند، آبی به دست مبارک گرفته، بر چشم زدند تا چشم او روشن شد و به خانه رفت و بار دیگر در این‌جای نیامد.

سبحان اللّٰه چه خانه محبوب سبحانی و قطب ربّانی است که معجزات و کرامات حضرت تا حال روشن‌اند.

ذکر احوال حضرت سیّد عبدالرّزّاق، رحمهٔ اللّه علیه:

چون که اعلی صاحب با شأن و شوکت شاهانه معه خادمان و خدمتگاران به خانه خسراچیان به مقام موضع پندی پهیان تشریف ارزانی فرمودند، هرگاه به مقام پندی رسیدند، از آنجا یک کس مسمات قوم لوهاری سکنه دریای رادی آمده، احوال خود به خدمت حضرت اظهار ساخت که حضرت صاحب به خانه این عاجزه پنج طفلک شده بودند. آن حضرت به فضل مفضّل حقیقی و به یمن توجّه بزرگان ـــ علیهم الرّضوان و الغفران ـــ آستانه متبرّکه تحصیل علم نمودند و حضرت محتشم‌الیه بعد ملاحظه عرضی مسطور خوشنودمزاج شدند و سجده شکر به درگاه ربّالجلیل به جا آوردند که صدهزار شکر است که اللّه تعالی به فضل و کرم خود، پسر مرا به طفیل بزرگان مستفیض و مستفید گردانیده است و این بیت بر زبان خواندند:

بیت

شکر خدا که از مددِ بخت کارساز — بر منتهای مطلب خود کامران شدیم

از بس که بالید بر خویشتن — ز شادی نگنجید در پیراهن

و حضرت از زبان فیض ترجمان به خادمان و غلامان درگاه ثریّاجاه ارشاد فرمودند که فقیر برای آوردن برخوردار نورالبصر برگزیده آفاق کریم‌الخلق عمیم‌الاشفاق برخوردار سیّد عبدالرّزّاق از لاهور عزم مصمّم دارد. غلامان و خدمتکاران جمیع اسباب شاهانه مهیّا و موجود داشتند که حضرت تهیه رفتن لاهور در پیش دارند. چون که حضرت سیّد محمّدهاشم با چندی حشمت و شوکت و ابّهت و صولت شاهنشاهی از قسم نقد و زر و پارچات قسمی و اسپان عربی و شتران وطنی و دوشاله و قالین کشمیری و توشک و شطرنجی ملتانی و چهکره نرگاوان نگوری طیار ساخته، با شأن عالی‌شان و مطیع جهان و با چندی بشاشت و انبساط طی منازل نموده، منزل‌به‌منزل به دارالسّلطنت لاهور فایز شد و پسر خود را از روی محبّت پدری

در بر گرفته، عین او را بوسیده، معلوم نمودند که در همسران و همچشمانِ روزگار، گوی سبقت از علم ظاهری به چوگان ارادت خود و مدد جناب محبوب پاک ــ قدّس اللّه سرّه العزیز ــ بوده، لیکن در دل بیندیشیدند که بالمشافه جمیع عالمان و فاضلان لاهور، علم این را بر محکّ امتحان به طریق ضیافت و دعوت، امتحان باید نمود.

چون جناب ممدوح ضیافت باتکلّف از قسم و حلوا و اکهتی و گوشت و کوربا و مربّا و کورمی و ورق نقره و نان و غیره، مهیّا و طیّار ساخته، جمیع عالمان و فاضلان و طالب علمان و درویشان و مسکینان و یتیمان و محتاجان و غیره را طلب فرمودند.

جمیع بر خوان یغما حاضر بوده، طعام تناول فرمودند و بر وقت خوردن و شستن دست، حضرت صاحب‌زاده را فرمود که: «ای پسر! با علمای دین و مفتیان شرع متین که نایب جناب حضرت محمّد مصطفی و احمد مجتبی، مفخر کائنات ــ صلّی اللّه تعالی علیه و آله و اصحابه و سلّم ــ اند، از علم حدیث و تفسیر و فقه و منطق و صرف و نحو به این‌ها بحث بکن».

غرض که صاحب‌زاده، حسب‌الفرمان عالی‌شأن قبله‌گاهی خود با بحث و تکرار با همگنان بر سر آمدند و مولوی محمّدنقی صاحب که اوستاد صافی‌نهاد و مخدوم مکرّم اوشان بود، بر جای برخاسته، بر سر اجلاس محمّدی دستار فاخره زری‌دار از روی تحصیل بر سر صاحب‌زاده بلنداقبال بپوشانید. به مجرّد پوشانیدن دستار، حضرت سیّدمحمّدهاشم، یک‌صد اشرفی و مبلغ یک‌هزارویک‌صد روپیه نقد و یازده رأس اسپ و یازده پوشاک مولوی محمّدنقی را ــ حقّ اوستادگی او است ــ عطا فرمودند و پانصد لونگی خوشحابی ابریشمی و پانصد دستار جالندری و پانصد شال ملتانی و غیره به راه خدای تعالی، تصدّق و ایثار، بدین تفصیل تقسیم نمودند که یک‌یک لونگی و یک‌یک دستار خوردان عطا فرمودند و محتاجان و مسکینان و یتیمان را از طعام و اخذ مستغنی ساختند؛ چنانچه این ابیات در شأن اوشان است و هریک اعلی و ادنی به صبر و قناعت سیر شد:

ابیات

شـه از مهـر فرزنـد فیـروز بخـت در گـنج بگشـاد برشـد بـه تخـت

بـه شـادی گرائیـد از درد و رنـج بـه خواهنـدگان داد بـر بسیار گـنج

و جمیع عالمان، دستوری خواسته، به امکنه خود آرمیدند و چون وقت نماز مغرب شد و سیّدعبدالرّزّاق صاحب هنوز از ثلث رکعت فرض، یک رکعت خوانده بودند و میان محمّدنقی گفت که: «ای صاحب‌زاده! سجده تنگ مساز»؛ و صاحب‌زاده خاموش ماندند. از آنجا که در این خاندانِ خلدنشان، علم باطنی از آباء و اجداد، پشت‌به‌پشت می‌ماند و اسرار و این خاندان قادریّه عالیه، عوام مردمان نمی‌دانند و خاصّان را معلوم است و سرّ الهی به سرّ ایشان یکی است چنانچه به قول شخصی:

بیت

بزرگـان خـدا، خـدا نباشـند

لـیکن از خـدا جـدا نباشـند

و میان موصوف قدری بر این راز واقف بود و میان محمّدنقی، هرگاه که به نفل خواندن مشغول شد و سر به سجده فروبرد، دید که سر صاحب‌زاده به دیوار خانه کعبه پیوسته است. او را معلوم شد که از این باب صاحب‌زاده سجده نیاز و خشوع به درگاه ربّ‌المعبود خود سازد و در دل خود بدانست که این صاحب‌زاده از مردمان مرد کمال و صاحب اجلال است و به خدمت سیّدمحمّدهاشم مولوی، محمّدنقی عرض نمود که: «مرا خادم این صاحب‌زاده فرمایند». اوشان در جواب فرمودند که: «صاحب‌زاده تلمیذ ایشان است. این هم مناسب نیست»؛ و باز به‌طور گستاخی عرض نمود که: «اگر صاحب‌زاده مرا خادم نکند تا من او را حقّ اوستادگی نخواهم بخشید». غرض که حضرت سیّدعبدالرّزّاق صاحب، اوستاد خود را خادم خود ساخت.

سبحان اللّه چه عجب خاندان است که به یک توجّه اوستاد خود را مقرّب بارگاه جناب رسول مقبول ــ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ــ ساختند و آن اسباب که حضرت به‌طور حقّ اوستادگی به میان محمّدنقی داده بودند، همه اسباب من دعن باز به خدمت حضرت صاحب گزارش نمود مگر یک دستار نزد خود بداشت و مولوی صاحب، این بیت بر زبان می‌راند و می گفت، سبحان اللّه که:

بیت

که حجره انتخاب هفت کشور
قسم خورده به خاکش آب کوثر

و چون حضرت سیّدمحمّدهاشم معه صاحب‌زاده، خود بهمان شوکت و حشمت شاهنشاهی به آستانه متبرکه آمده، سجده نیاز و شکر به درگاه روضه مبارک جناب حضرت قدوةالعارفین و زبدةالواصلین، شاه محمّدمقیم محکم‌الدّین ــ قدّس اللّه سرّه العزیز ــ به‌جا آوردند و بعده حضرت سیّد عبدالرّزّاق به یاد ربّالمعبود خود مشغول بودند.

ذکر احوال حضرت سیّد عبدالرّزّاق یعنی حضرت اعلی صاحب، علیه الرّحمهٔ:

چون‌که جناب حضرت اعلی صاحب را عادت بود که هرشب تنهاتن و به زیارت سراپابرکت درگاه معلّی حضرت شاه محمّد مقیم محکم‌الدّین ــ قدّس اللّه سرّه العزیز ــ رفتندی و کلید دروازه روضه مبارک حواله میان گل محمّد مجاور حضور اقدس بود و هرگاه که اعلی صاحب به مقام چوک اندرون آمدی، همان وقت برای تعظیم و تکریم از جای خود یعنی دروازه صندلی برخاستی، از کلید، قفل بگشادی. اتّفاقاً یک شب چنین قدرت الهی نمودار و پدیدار شد که او قادر بی‌چون و صانع بوقلمون که در طرفةالعین مردمان خود را چنین قدرت کامله خود می‌نماید و میان گل محمّد از دروازه صندلی به عادت معهود خود برخاسته، چنین دید که دروازه درگاه معلّی یک تخته گشاده و یک

تخته‌بند است و یک کس آدم دست‌بسته بیرون دروازه روضه اقدس استاده و میان گل محمّد در دل بدانست که حضرت اعلی صاحب تشریف آورده‌اند و از آن شخصِ استاده پرسید که: «تو کدام هستی»؟ در جواب گفت که: «من کنیز غلام حضرت شیرخدا، علی مرتضی‌ابن‌ابی‌طالب ــکرّم اللّه وجهه ــام و میان گل محمّد باز عرض نمود که: «حضرت جی کدام جای تشریف شریف دارند که من عاجز گنهکار زیارت کنم؟ غلام مسطور گفت: که: «حضرت شیرخدا مشکل‌گشای والی ولایت، مصباح محفل هدایت، اندرون روضه معلّی تشریف دارند. از این باعث دروازه روضه مبارک بگشاده است»؛ و میان گل محمّد همراه غلام حضرت، دست‌بسته ایستاد. چون بعد دوسه ساعت، حضرت شیرخدا از روضه بیرون تشریف فرمودند و میان گل محمّد، آداب تسلیمات و تعظیمات به صد عجز و نیاز مؤدّی ساخت و حضرت شیرخدای مشکل‌گشای از روی تفقّد فراوان و مرحمت بی‌کران ــکه از یک‌ذرّه توجّه‌اش، مس طلا می‌گردد ــ ارشاد فرمودند که: «ای درویش دل‌ریش شائق دیدار من! از من چیزی بخواه».

درویش مسکین بی‌تسکین چیزی معروض کرد که: «حضرت جی! همه نعمت دین و دنیا». اولاد آن حضرت بر این مسکین، عطا و مرحمت فرموده‌اند از کسی اشیاء دین و دنیاوی هیچ احتیاج و حاجت نیست و عرض نمود:

بیت

چه احتیاج به پیش تو حال خود گفتن

که حال خسته‌دلان را تو خوب می‌دانی

مگر یک آرزوی است که طاقت و قوّت حضرت را بینم که از قوّت آن حضرت، دروازه خیبر شکسته است این نیازمند را از قوّت خود مطلّع فرمایند.[1]

[1]. ظاهرا صفحه بعد باید با کلمه فرمایند که در پایین صفحه هم آمده آغاز شود.

...خاندان است که جناب ذات پاک محمّد مصطفی و احمد مجتبی ــصلّی اللّه علیه و آله و اصحابه و سلّم ــ و حضرت شیر خدای، مشکل گشای علی مرتضی ــکرّم اللّه وجهه ــ و حضرت محبوب سبحانی، قطب ربّانی، غوث صمدانی‌محی‌الدّین عبدالقادر جیلانی ــرضی اللّه تعالی علیهم و اجمعین ــ برای ملاقات ــکه اولاد پاک اوشان‌اند ــ قدم رنجه فرموده، به مقام حجره منوّره تشریف می‌آرند و هر که کسوت و لباس این خاندان که نور ذاتی‌اند، بر خود به صدق دل بپوشد و آتش دوزخ بر وی حرام گردد و رضوان جنّت‌المأوی بگوید که: «ای مرید و طالب خانه محبوب پاک ــقدّس اللّه سرّه ــ بیا که درِ جنّت برای تو بگشاده است. زود داخل شو.»

یکی از خوارقات حضرت اعلی صاحب این است که روزی جناب حضرت اعلی صاحب در کاشانه فیض نشانه با چند عشرت و عیش معه خادمان و خدمتگاران نشسته بودند و از هرطرف نوید عشرت و نشاط و طنطنه مسرّت و انبساط می‌بود و از اهتزاز نسیم نوید بشاشت غنچه دل هریکی رو به شکفتن داشته که گفتگوی حقیقی و مذکور صاحبان ــعلیهم الرّضوان ــ بود. در این میان حضرت اعلی صاحب از زبان فیض ترجمان ندا فرمودند که: مدّت بسیار منقضی شده که اتّفاق دیدن جانوران ابابیل نیفتاد تا که روز ثانی شد. همه حویلی از ابابیلان پر شد تا حین حیات حضرت ممدوح به همان طریق در حویلی سکونت‌پذیر شدند. هرگاه که مرغ روح حضرت موصوف از قفص عنصری پرواز نموده، بر کنگره عرش و مقام اعلی علّیّین بنشست و عرش معلّی از قدم مبارکش، معلّی‌گشت که مرتبه قاب قوسین در پیش مرتبه أو أدنی است و داغ غم و الم بر سینه عزیزان و ارجمندان و جمیع خادمان و مریدان نهادند و جمیع ابابیلان از حویلی حضرت پرواز نموده، به امکنه خود بنشستند.

سبحان اللّه چه عجب معجزه امامیه است که تا حین حیات حضرت، جمیع ابابیلان در قید معجزه اوشان بماندند و بعده کسی جانور به ملاحظه نیامده.

یکی از خوارقات اعلی صاحب این است: بی‌بی صاحبه تعلیم قرآن کردندی و حضرت اعلی صاحب، بی‌بی صاحبه را گفت که: ای بی‌بی صاحبه! چهارده مهتاب، یعنی بدر، تصوّر صورت مرشد خود که در قمر نور محمّدی پیدا است، در دل دارند. بی‌بی صاحبه حسب‌الارشاد واجب‌الانقیاد، این کار و محنت فقیرانه کردن گرفت تاکه عرصه چهارده ماه گذشته بود که بی‌بی صاحبه که در شب چهارده قمر تصوّر مرشدی کرده بودند، دیدند که بعینه حضرت اعلی صاحب ــ علیه الرّحمهٔ ــ به نظر درآمدند که در قمر به صورت نورانی در بحر وحدت مستغرق‌اند و بحر نور احدیّت که به ذات اوشان موج در موج است و از جوش نور ذاتی که درویشان بود، تلاطم می‌زند و بی‌بی صاحبه هم در آن دریا برای عبور کردن که این مسافت بسا مشکل و بعید است، در کشتی نشسته بودند. از کشتی به دریای نورانی غوص خورده، از صدف دُرّ مراد به توجّه حضرت اعلی صاحب ــ علیه الرّحمهٔ ــ که ملّاح بی‌بی صاحبه بود، به کف آوردند و صاحب کشف شدند.

سبحان اللّه چه عجب ذات سیّد عبدالرّزّاق صاحب است که به ذات نور احدیّت اللّه تعالی پیوسته است و در هریک جانور حضرت موصوف است، قدّس اللّه سرّه.

یکی از خوارقات حضرت سیّدعبدالرّزّاق صاحب این است:

راویان اخبار چنین روایت بیان کرده‌اند: در این خاندان عالی‌شأن، معمول است که هرگاه عرس شریف صاحبان ــ علیهم الرّضوان و الغفران ــ شود، در آخر شب، مولود شریف جناب حضرت محمّد مصطفی و احمد مجتبی، سرور کائنات و مفخر موجودات ــ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ــ می‌خوانند. اتّفاقاً ختم شریف حضرت ایشان صاحب بود که جمیع عالمان و مجاوران، حضور و حافظان و فقیران و محتاجان و مسکینان ساکنان حجره منوّره و گرد نواح بر گرد سماط ختم شریف گرد آمدند و از ختم شریف، فراغت یافته، نان و گرفته، به خانه خود رفتند. بعده وقت عشا نزول بارش باران رحمت الهی شد.

چون در اخیر شب حضرت اعلی صاحبه معه مولودخوانان جناب سرور کائنات، مفخر

موجودات، احمد مجتبی، محمّد مصطفی ــ صلّی اللّه علیه و آله و اصحابه و ازواجه اجمعین ــ که زهره فلک از شنیدن آواز خوش دور پیش اوشان خطب عجز و نیاز می‌کشد و از نادمی پیش اوشان سجده نیاز می‌کند، معه گلاب و عطر و گل و صندل ساییده با خادمان درگاه علوّجاه برای پوچادادن و گلاب عطر بر مزار مبارک حضرت ایشان صاحب ــ علیه الرّحمهٔ ــ ریختن درآمدند و کوچه‌ها از سبب بارش باران رحمت الهی به خلاب و گل و آب پر بود و در پس آن حضرت، سه‌نفر مردمان که از دریای چیناب آمده بودندف شدند و هرگاه که حضرت موصوف به مقام مانک‌چوک رسیدند و از باعث بارش باران بعضی جای نشیب آب شده بود و قدم مبارک حضرت اعلی صاحب به آب مذکور افتادند و آسمان از غایت افسوس‌ف این بیت بر زبان راند که من از قدمش محروم مانده:

بیت

به جای آب من بودی چه بودی؟

ز پابوسیش منم سودی چه بودی؟

از آن سه نفران، دو مردم که صادق‌الاعتقاد واثق‌الانقیاد بودند و ستاره نحوست ظلمت ایشان رو به سعادت نهاده بود، از آن آب چون شراب طهوره و شیر دانسته، جرعه جرعه گروه نوشیدند. به مجرّد نوشیدن صاحب کمال شدند و به نمزل مقصود برسیدند و آن را گفتند که: «ای برادر! تو نیز از این آب، یک جرعه بنوش تا هم صاحب‌کمال شوی». آن مرد به موجب شامت نفس و نحوست بخت خود، از نوشیدن آب، انحراف ورزید که: «این آب، مستعمل و مکروه است؛ نوشیدن آن، روا نیست»؛ و از این نعمت عظمی و عطیه کبری همچو ابلیس ــ علیه اللّعنهٔ ــ خالی بماند و آن هردو از دیدن احوال آن خالی و محروم به خنده درآمده و قهقهه کرده، از چشم مردمان حضوری که در آن وقت حاضر چوک بودند، غایب و پنهان شدند و حضرت ممدوح بعد خواندن ختم شریف و دادن پوچا و ریختن گل و گلاب بر مزار مبارک حضرت مجمع‌الفضایل و منبع‌الفواضل، زبدةالعارفین و

قدوةالواصلین، یگانه بارگاه احدیّت، مقبول درگاه صمدیّت، حامی شرع متین، شاه محمّد مقیم محکم‌الدّین، قدّس اللّه سرّه العزیز؛ و سجده عجز و نیاز کرده، به خانه فیض، کاشانه چون خورشید تابان و درخشان درآمدند.

یکی از خوارقات حضرت سیّدعبدالرّزّاق صاحب این است:

چون که حضرت سیّد کمال‌الدّین، پسرعمّ صاحب سیّداحمدشاه، سکونت‌پذیر موضع مندیاله و صاحب جاگیردار بود و از مال و نعمت دنیا و دین بهره وافی و مقصود کافی اندوخته و صاحب علوّ و جاه بود، به خدمت حضرتکریم‌الاخلاق و عمیم‌الاشفاق، برگزیده آفاق و مقبول بارگاه خلّاق، سیّدعبدالرّزّاق صاحب ـ قدّس اللّه سرّه ـ مشرّف شده بود، قضا را آن به عارضه مرض سلّ بیمار شد و طبیبان حاذقان زمانه ـ که ثانی جالینوس و بقراط و ارسطالیس‌منش و فلاطون زمن و ارسطوی زمان بودند، بعد صدها معالجه مسهل ملیّن و معجون جوارش و یاقوتی و معجون جالینوس و غیره، ادویه این مرض، مفتون شده، عجز و نیاز کشیدند و به هیچ ادویه و معالجه به نمی‌شود. گفتند که: «این مرض صاحب‌زاده ـ طوّل عمره ـ لاعلاج است و شفا بالکلّ حاصل نمی‌شود. اختیار مایان هیچ نیست چراکه الشّفاء من جانب اللّه، اگر حیاتی باقی است، تا هم شفا خواهد یافت»؛ و والدین صاحب‌زاده تنگ و لاچار شد. بعد گریه و زاری بسیار، یک قطعه‌عرضی بدین‌مضمون به خدمت شریف‌عنصر لطیف، مقبول بارگاه خلّاق، برگزیده آفاق، سیّدعبدالرّزّاق صاحب ـ قدّس اللّه سرّه ـ که پیشوای حقیقی و مرشد تحقیقی اوشان بودند، نویسانیده، به دست کس خدمتگار، روانه مقام حجره منوّره سازند.

عرضی به سیّد کمال‌الدّین پسر سیّد احمدشاه

در باب بیماری پسر خود که به خدمت اعلی صاحب برای صحّت فرزند خود

به گرامی خدمت فیض موهبت مجمع‌الفضایل و منبع‌الفواصل، قدوةالسّالکین و

زبدةالعارفین، یگانه حضرت صمدیّت، مقبول بارگاه احدیّت، کریم‌الاخلاق، عمیم‌الاشفاق، برگزیده آفاق، مقبول درگاه خلّاق، سیّدعبدالرّزّاق صاحب ــتعالی عن ادراک العقول و احراز اوهام، صفاته بتعداد الانامل و تحریر الاقدام و بنا الاولیاء بالالقای زاد فیضه و نواله و افضاله ــ می‌رساند فدویت آگاه سیّدکمال‌الدّین بعد آدای آداب تسلیمات و تعظیمات، به صد عجز و نیاز سودی ساخته، معروض رای بیضاضیای که اکسیر مس وجود است، می‌گرداند: حضرت من صورت مسکین بی‌تسکین این است از سیّد کمال‌الدّین به موجب انقلاب بخت خود به عارضه مرض سرفه و سلّ به نهایت بیمار و جان به لب است و حکیمان لاعلاج ساخته، رفتند و می گویند که این را شفا مشکل خواهد شد و کسی متنفَّس نمی‌گوید که این شفایاب خواهد شد. لهذا به ذریعه عرضی هذا به خدمت فیض‌درجت خادمان عالی‌مکان معروض داشته، ترصّد که توجّه موجّه بر حال این شکسته‌بال مبذول و مصروف فرموده، برای خدای رحیم و رسول کریم ــصلعم ــ و به صدقه جدّ پاک خود در حق مشارٌالیه دعای خیر فرمایند که اللّه تعالی به دعای آن حضرت، صحّت کامل و شفای عاجل کرامت فرماید.

فرد

جز آستان توام در جهان پناهی نیست   سر مرا به جز این در حواله‌گاهی نیست

بیت

یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس
سگ که شد منظور نجم‌الدّین، سگان را سرور است

بیت

سپردم به تو مایه خویش را   تو دانی حساب و کم [و] بیش را

و به یک توجّه آن حضرت، همه کار و بار مشکل به وجه احسن آسان شوند.

بیت

مشکل بـه توجّـه تـو آسـان | آسـان بـه تغـافلی تـو مشـکل

و علاوه از این به خدمت صاحب‌زادگان و میان جمعه مطرب مقرّب بارگاه حضور بعد آداب نیاز واضح باد که به راه مهربانی این عرضی را به خدمت شریف‌عنصر لطیف حضرت صاحب گزارش نمایند.

و یک استت براگ کاهزه به زبان هندی زیر عرض نویسانیدند و این استت از تصنیف سیّدکمال‌الدّین است. استت این است:

میـر محمّـد میـرو پیـر سـیخی | میر محمّد میر و پیر ویهوسوکهه آنند
میـر محمّـد میـر و پیـر عـرش | و کـرس بـین چـودان هـی طبـق
هـین ایهـان اوهـان تمهـاری | وهیـر میـر محمّـد میـر و پیـر

از آن‌جا که حضرت ممدوح را از شنیدن سماع کمال شوق و ذوق بود که اهل اللّه را به موجب حکم شرع شریف مباح است، چنانچه امام محمّد غزالی در کیمیای سعادت در باب سماع آورده که: «برای اهل اللّه مباح است و برای عام حرام است». هرگاه که قاصد مع عرضی به خدمت کیمیاخاصیت مشرّف و صاحب‌زادگان معه میان جمعه به خدمت استاده، عرض نمودند که: «سیّدکمال‌الدّین به عارضه سلّ بیمار است، در حقّ او دعای خیر فرمایند»؛ و میان جمعه این استت را در به طریق سماع در پیش سرود نمود و حضرت به مجرّد استماع این سماع فرمودند که از جناب مقدّس او را شفا بالکلّ حاصل شده است و شترسواری را به طرف سیّدکمال‌الدّین روانه سازند ک از جناب اقدس و اعلی شفا حاصل شده است. هنوز شترسواری مع فرمان شاهی به مقام موضع مدلهه نرسیده بود که اللّه تعالی از شفاخانه فضل و کرم خود به دعای حضرت اعلی صاحب سیّدکمال‌الدّین را شفا بخشید و از بستر بیماری بر بستر استراحت نشانید. چون شترسواری معه توقیع جهان‌مطیع کالوحی من السّماء نزول اقبال و حلول اجلال فرمود، آن‌هان به مجرّد رسیدن شترسواری سجده شکر

به درگاه مجیب‌الدّعوات به‌جا آوردند. سبحان‌الله که این مرض را طبیبان لاعلاج ساخته‌اند و به دعای آن حضرت، این مرض رفع و دفع گردید.

یکی از خوارقات سیّدعبدالرّزّاق صاحب این است:

چون‌که صاحب‌زاده سیّدنصیرالدّین‌بن‌سیّدشاه مشتاق صاحب ــ علیه‌الرّحمهٔ ــ حیات مستعاره خود را به لهوولعب و به لاوبالی میگذاشتندی و وقت عزیز را به بازی گنجفه و شطرنج و نرد صرف نمودی و روز را به سیر و شکارِ باز و و شاهین و ترمتی و بندوق و تیراندازی به شب درآمدی و شب را به ناز عیش و عشرت و به رنگ و راگ به روز آوردی و می‌گفتندی:

فرد

ما را به جهان خوشتر زین یک‌دم نیست　　　کز نیک و بد اندیش و از کس غم نیست

و صاحب‌زاده به موجب گردش فلکی و انقلاب طالع خود در گردش زمانه افتاده بود. قضا را یک‌کس مریدی حضرت سیّدشاه مشتاق صاحب که مشتاق ربّ‌المعبود خود بودند، عرضی احوال خود به خدمت فرستاده بود چنان‌که صاحب‌زاده از علم ظاهری بی‌بهره بود و حضرت ممدوح در آن وقت، بعد خوردن نان ضحی یعنی چاشت به مقام سردخانه بر بستر استراحت یعنی کهلوله تکیه زده بودند و صاحب‌زاده عرضی مسطور را از او گرفته، به صد ناز و نیاز به خدمت جناب قبله‌گاهی صاحب خود گزارش کرد و گفت که حضرت جی فلان‌کس مرید این عرضی فرستاده است و حضرت موصوف بعد ملاحظه و مطالعه عرضی مذکور از روی خشم پسر خود را فرمودند که: «ای نالایق تو در طویله اسپان به خدمت اوشان مشغول باش. تو لایق این‌چنین کار هستی». صاحب‌زاده به موجب فرمان عالی‌شأن به خدمت اسپان مشغول شد. چون صاحب‌زاده سه یوم به کمال اضطراب و مضطرب به کار سپرده‌شده به خدمت اسپان درگذاشتف بعد سه یوم به موجب بد و بخت در سیری طالع که

ستاره نحوست او رو به سعادت، به آشفتگی و سراسیمه از جای خود برخاسته، حیران و پریشان و سرگردان شده، به خدمت فسض‌درجت حضرت اعلی صاحب ـــ علیه الرّحمهٔ ـــ که مس را طلا می‌سازند، مشرّف شد و دست‌بسته ایستاد. حضرت ممدوح، عجز و الحاح او را به درجه اجابت، مقرون و قرین ساخته، پرسیدند که: «ای پسر لخت جگر! امروز تو چرا پریشان و سراسیمه هستی»؟ حسب‌الفرمان عالی‌شأن، مضمون عرضی و رنجش مزاج وهاج حضرت قبله‌گاهی صاحب و خدمت اسپان و سراسیمگی احوال خود به خدمت حضرت برگزیده آفاق، مقبول بارگاه خلّاق، سیّد عبدالرّزّاق صاحب، گزارش نمود. در آن وقت، نزد حضرت، نسخه افتاده بود که آن حضرت فرمود که: «ای پسر! بگو: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» ؛ و بعد خواندن بسم اللّه حضرت او را از آن کتاب سبق بخواندند و به مجرّد خواندن آن سبق، صاحب علم شد و از علم عربی و فارسی و و تصوّف و غیره بهره‌یاب شد؛ چنانچه از تصنیفات سیّدنصیرالدّین چند کتبند: یکی دیوان نصیری و یکی رساله زادالسّالکین و دیگر چند رساله از تصنیف سیّدکمال نصیرالدّین است.

سبحان اللّه تعالی بر حضرت احمد مجتبی و محمد مصطفی، سرور کائنات و مفخر موجودات ـــ صلّی اللّه علیه و آله و ازواجه و اصحابه اجمعین ـ علم لدنی عطا فرموده است و یا بر این خاندان عالی‌شأن مرحمت فرموده.

یکی از خوارقات سیّد اعلی صاحب ـ قدّس اللّه سرّه ـ این است:

چون‌که حضرت سیّدعبدالرّزّاق را عادت بود که اکثر اوقات خود را به سیر و شکار مشغول داشتی، اتّفاقاً چون حضرت اعلی به عادت معهود خود، معه صاحب‌زادگان و خدمتکاران و غیره مردمان با باز و و شاهین و بندوق و سگ و غیره، ساز و سامان برای سیر و شکار بر پالکی و اسپان سوار شده، به طرف جنگل تشریف و از کثرت درختان و چهارپایان، انسان را طاقت نیست که در آن جنگل گذر کند و از دیدن چهارپایان اسپان در پس می‌مانند چه جای سیر و شکار. صاحب‌زادگان و غیره مردمان در تعجّب بماندند که این جنگل، موقع

شکارگاهی نیست که در این جنگل اسپان روان نمی‌شوند مگر گاومیشان و ماده‌گاوان و غیره در این جنگل گیاه می‌چرند. در آن‌روز کسی جانور به دام صیّادان که جانوران بدون اجل نمی‌میرند و صاحب‌زادگان گفتندی: «اگر در این روز صیدی به دام ما بیفتادی تا هم کباب کردندی، خدا داند که امروز چه باعث شده که صیدی به دام نیفتاده است. بر کنار بیله‌وکهند حضرت کهاران را فرمود که در اینجای، پالکی بنهند و کهاران فرمان حضرت به جا آوردند و پالکی در آنجا نهادند و همه مردمان به ادب و آداب به آرام بنشستند.

در این میان از جنگل یک شخص زمین‌دار از سر و پا برهنه و ناخن و مو دراز و بدن به آلودگی آلوده، از خفته‌بخت و نحوست طالع خود بیدار شده، به مدد طالع و سعادت بخت نمودار شد؛ به خدمت حضرت قدم‌بوس شده، به عجز و نیاز چون فرومایگان به ادب و آداب بنشست. حضرت از وی تفقّدات کریمانه و توجّهات قدیمانه او را فرمود که: «ای مرد! در این جنگل چرایی و چه حال و چه نام داری و در این جنگل از سر و پا برهنه، حیران و پریشان چرا گردی و چه مصیبت در پیش داری»؟ همه احوال سرگذشت خود و ظلم برادران و ستم خویشان و برهنگی و گرسنگی خود و مصیبت ماندن در بیله و حالت فاقه‌کشی و خوردن نان از ماهیان به خدمت حضرت عرض و معروض داشت. حضرت ممدوح بر حال فروماندگی و سراسیمگی شفقت و مرحمت فرموده، فرمودند که: «ای شخص! به موجب طاقت و فراغت خود، هرروز این اسم را بخوان: یا غریب‌نواز، یا غریب‌نواز، یا غریب‌نواز».

به موجب فرمان عالی‌شأن هرروز این اسم را وظیفه و حرز جان خود ساخت و حضرت ممدوح به همان شوکت و حشمت و ابهت و صولت بر پالکی سوار شده، چون خورشید تابان و درخشان معه صاحب‌زادگان و خدمتکاران به خانه تشریف آوردند و آن شخص در اندک عرصه به منزل مقصود فایز شد و از مال و نعمت و نقد و جنس دنیاوی مستغنی شد و بر سر جمیع برادران قوم خود سرافراز شد و بعد عرصه یک‌سال برآمده، مبلغ یک‌صد روپیه

نذر صاحبان ـعلیهم الرِّضوان ـ نمود، آداب تسلیمات و سجده سجود به جا آورده، برفت. سبحان اللّه که این چنین مسکینان و محتاجان را آن‌چنان تونگر و غنی ساخته‌اند که به یک توجّه مس وجود را طلا می‌سازند.

ذکر احوال حضرت اعلی صاحب این است:

از راویان اخبار چنین روایت است که آن سرچشمه فیض اهل، عالم احکام ازلیّت و ابدیّت، واقف اسرار بارگاه احدیّت، شهسوار میدان فیض اقدس، برگزیده بساط فیض مقدّس، مقرَّب خلوت‌سرای احدیّت، رازدان حریم واحدیّت، یگانه دیوان ربوبیّت، مصدر تجلّیّات الهیّت، جوهر کان مرتضوی، اوج دریای مصطفوی، دلیل گم‌شدگان بادیه فراق، عقده‌گشای بند سینه مشتاقان یعنی سیّدعبدالرّزّاق صاحب ـرحمهٔ اللّه علیه ـ را عادت بود که اکثر اوقات عزیز خود را به سیر و شکار تصرّف و مصروف نمودی. روزی به اتّفاق عادت معهود از یاد الهی فراغت یافته، وقت صبح صادق فرمودند که امروز طبیعت این فقیر می‌خواهد که سیر و شکار کنیم. هرگاه که آفتاب جهان‌تاب از مطلع‌انوار برآمد و جهان را روشن ساخت و حضرت اعلی صاحب بر پالکی سوار شده، جهان را به نور ذاتی خود منوّر و روشن ساختند و هردو صاحب‌زادگان بر اسپان سوار شده، معه خدمتکاران و باز و و شاهین و بندوق و سگ و غیره، ساز و سامان در شکار گاهی تشریف شریف ارزانی فرمودند و جنگل را به قدوم میمنت لزوم منوّر ساختند و هرگاه که به مقام خان‌واه یعنی کهاره رسیدند، حضرت از رطب‌اللّسان و عذب‌البیان کهاران را اشارت فرمودند که پالکی را در اینجای بنهند، کهاران فرمان عالی‌شأن به جا آورده، پالکی همان‌جا بنهادند و حضرت از پالکی چون خورشید از خاور مطلع انوار برآمده، به میان کهاره رفتند و از نظر آدمیان نفسانی، خود را غایب و پنهان ساختند و بعد چهار و پنج ساعت خود را عیان ساخته، درآمد و هردو صاحب‌زادگان معه خادمان و خدمتکاران دست‌بسته عرض نمودند که حضرت جی

این‌چنین قدر دیر و درنگ در کهاره به چه باعث فرموده‌اند. جمیع حاضران در پی تجسّس و تفحّص درافتادند. حضرت ممدوح از زبان هدایت بیان فرمودند: فرزند که مولوی محمّد فخرالدّین دهلی ــ علیه الرّحمهٔ ــ امروز از این جهان فانی کوس رحلت و رحیل بنواخته، به عالم جاودانی شتافته، بر عرش معلّی رفته‌اند و در این ساعت نعش مولوی صاحب بر کتف انداخته، به دارالبقا می‌برند و به نظرم درافتاد این فقیر پرسید که این میّت کدام کس است؟ گفتند: مولوی صاحب، نایب رسول کریم ــ صلعم ــ و حامی شرع متین مولوی محمّد فخرالدّین فوت شده‌اند. از دیدن فوتی جنازه بر هریک فرض باشد. معلوم کردم که مولوی محمّد فخرالدّین، مقبول درگاه ربّ‌العالمین است. جنازه‌اش کرده باز به مقام خود آمدم و آن حضرت باز به همان شوکت و حشمت و ابهت و صولت‌خردانه به خانه فیض‌کاشانه درآمدند و به یاد ربّ‌المعبود خود که آن هم مقصود اوشان بود، مشغول شدند و خدمتکاران خدمت متعیه خود مصروف شدند و هردو صاحب‌زادگان هم به تعلیم علم ظاهری و باطنی مشغول و مصروف شدند.

سبحان اللّه چه عجب بزرگان خدااند که این‌قدر طاقت و توانای اللّه تعالی به فضل و کرم خود بخشیده است.

بیت

اولیا را هست قدرت از اله تیرِ جسته بازگردانند ز راه

یکی از خوارقات حضرت اعلی صاحب اعلی خوارق این است:

از راویان این حکایت عجیب و مقال غریب چنین به روایت درآمده که آن قدوةالعارفین و زبدةالواصلین، حامی احکام شریعت، ماحی افعال بدعت، محرم احوال طریقت، کاشف اسرار حقیقت، مصدر عنایات یزدانی، مجمع اوصاف ربّانی، عالم علم لدنی، وارث دولت دینی، فانی به صفات اللّه، باقی به بقا باللّه، پیکر رحمت رحمانی، هیأت فیوضات حقّانی،

ساقی می‌عشق الهی، گنجینه حسنات نامتناهی، دُرّ دریای وحدت حقّانی برگزیده آفاق، مقبول بارگاه خلّاق، حضرت سیّد عبدالرّزّاق با شأن و شوکت شاهانه و ابهت و صولت خسروانه که پادشاه حقیقی‌اند به دارالسّلطنت لاهور تشریف شریف بعد قطع مسافت و طیّ منازل، منزل‌به‌منزل نموده، ارزانی فرمودند و سواری آن حضرت که او هیبتش و صولتش تزلزل بر زمین می‌افتد در بازار لاهور سواری فرمودند تا که یک‌کس شخص به موجب راغب و محبّت خود به صورت فیض‌آثار دُرّبار آن حضرت را دید و برفت و آن شخص عهده‌دار و منصب‌دار بود. می‌گویند که آن شخص منصب بود و آن حضرت بعد یک هفته به آستانه متبرّکه تشریف ارزانی فرمودند. بعد از آن عرصه یک ماه گذشته که کشش باطنی آن حضرت در وی اثر کرده، اوّل روز وقت ملاقات‌شدن توجّه مسطور از ناوک مژگان آن حضرت زخم خورده بود و بعد از آن، نمک بر جراحت پاشیدن شروع نمود و دیوانه و مجنون شد و بر سر و ریش گلاب ریختند و چند معالجه و علاج نمودند و به هیچ دارو به نمی‌شد و مرض او روزبه‌روز در افزونی و ترقّی روی نمود چنانچه به موجب این مصراع که گفته‌اند:

مصراع

دردمندی عشق را دارو به جز دیدار نیست

و مردمان خانه او دست تغابن و حسرت بر یکدیگر مالیدن گرفت کهمی‌گفتی که: ای فلک مایان را به چه گناهی در گرداب دریای تلاطم غم انداختی و این دریای غم موج‌موج است و به یک تلاطم در گرداب فنا خواهد انداخت و مایان را از این گرداب فنا به فضل و کرم خود بر فلک بنشان تا هم از دریای غم و الم و از این بحر رنج و درد، رهایی یابیم و خوجه مسطور از مرض ظاهری معرّا و مبرّا بود. چند طبیبان حاذقانِ وقت برای معالجه و علاج جمع شدند. چند نسخه مسهل و معجون و یاقوتی‌ها برای رفع حارّ و طراوت مغز و روغن بادام

برای مالیدن و نسخه‌ها جهت خوردن دهند، روزبه‌روز مرض در افزونی و بدن در نقاهت بود. به هیچ دارو به نمی‌شد و او هم از علاج و معالجه کنانیدن مرض خود، بیزار و به دل خود می‌گفت که: «این طبیبان از مرض من بی[خبر]ند؛ مرض دگر، علاج دگر، از این علاج چه فایده حاصل شود»!؟

بیت

آگــــاه نهـــــی رگِ درون را
نشـــتر چـــه زنـــی رگِ بـــرون را

آخرالامر آن شخص را حکیمان لاعلاج ساخته برفتند و بعضی طبیبان می‌گفت که این را آسیب است از قسم جنّ و پری و یا از قسم سحر است و بعضی گفته که شاید این را کسی کلام برعکس شده و کسی می‌گوید که به دعای کدام فقیر صاحب کرامت است و بعضی گفته که بر کسی صاحب جمال آشفته و دیوانه و مفتون شده و او هم از این مرض‌ها بی‌خبر بود و آن شخص مجنون و مفتون و عاشق بر صورت پاک جناب حضرت اعلی صاحب شده بود. آخرالامر آن شخص، یک روز از روی شیفتگی خود، همه اسباب و اشیاء خانگی را، نیست و نابود و غارت و تاراج ساخت و جمیع زیورات از قسم طلای و نقره و سیم و جز او از خانه طلبیده، همه زیورات را با سنگریزه کوفته، نیست و نابود ساخت و نسوان خانگی را گفت که این چه خوش شده است. همه را بر دندان بمالند و به دل خود می‌گفت که به کسی سبب و حیله زیارت حضرت کنم و این بیت بر زبان راندک

بیت

یا ربّ این آرزوی من چه خوشاست
تـــو بـــدین آرزو مـــرا برســـان

ناچار سراسیمه و پریشان از جای خود برخاسته، مجنون‌وار راه وادی و صحرا گرفت. شدّت

و مصیبت بر خود احسان دانسته، به هزار تنگی و سختی راه حجره منوّره پرسیده، قطع مسافت و طیّ منازل شب را روز دانسته، خود را به منزل مقصود رسانید و از سر و پا برهنه، خود را به خدمت فیض‌درجت حضرت ممدوح مشرّف گردانید و حضرت بر برهنگی حال و گرسنگی احوال و محبّت و شوق کمال از وی توجّه و اجلال او را به یک توجّه مرد کمال فرمودند و نام او در این‌جای خوجی صاحب مشهور شد و خوجی ـعلیه الرّحمهٔ ـ به طریق مستانه و مجذوبانه می‌ماندی و گاه‌گاهی به خانه مسمات مسطور بی‌معلوم نشسته بود و مسمات مذکوره دنیادار بود. بر دروازه خانه زنجیر و قفل زده، برای حاجت دنیاوی بیرون و میان خوجی صاحب ـعلیه الرّحمهٔ ـ اندرون قفل بماند و مسمات مسطوره بعدِ سه ماه به خانه خود بازآمد و زنجیر و قفل از دست خود بگشاد و خوجی موصوف اندرون خانه نشسته دید و گفت که: «ای خوجی صاحب در این‌جای به چه سبب درآمدی و در عرصه سه‌ماه از گرسنگی جان به حق تسلیم ننمودی»؟ و خوجی گفت که: «ای نانکی هرروز با مجلس راگ و رنگ و محفل و دف و دهل مشغول بودیم و برای خوردن پولا و و گوشت و نان و شیر موجود به چه باعث، جان تسلیم نمودیم که فاقه و گرسنگی نکشیدیم».

سبحان اللّه که در خادمان این جناب، این‌چنین کرامات است چنانچه این حالت خوجی صاحب ـعلیه الرّحمهٔ ـ در حجره منوّره، مشهور و معروف است که هریک اعلی و ادنی احوال می‌داند که ثلث شهر در خانه نانکی‌مینی بنشسته است به طریق مستانه.

یکی از خوارقات حضرت اعلی صاحب اعلی خوارق این است:

از راویان چنین روایت بیان کرده که آن مجمع مکارم اخلاق، مخزن محاسن اشفاق، معدن حیاء و الکرم، کان احسان و النّعم، هادی راه هدایت، منبع بحر سخاوت، زنگ‌زدای خاطر ناشاد، مرادبخش خواهش هر نامراد، مهر سپهر نبوّت، اختر برج ولایت، مطلع انوار ربّانی، مقطع وساوس شیطانی، جامع اوصاف یزدانی، مخزن عنایات رحمانی مظهر صفات اللّه مرات جمال اللّه نور دیده محبوب سبحانی شمع شبستان غوث صمدانی چراغ دودمان

حسنی الحسینی برگزیده آفاق حضرت سیّد عبدالرّزّاق صاحب ـ قدّس اللّه سرّه ـ را عادت بود که هرکس به دولت قدم‌بوس یعنی برای خادم‌شدن به خدمت کیمیاخاصیت مشرّف و مستفید و مستفیض می‌شود و حلقه عبودیّت به گوش ارادت کشد. اوّل هریکی را به مطالبات دنیاوی کامیاب و کامروای فرمودی که بدون یاد الهی، شغل به او نماندی و دوکس برادران سکنه جلال پور، یکی را نام حافظ نورمحمّد و دویمی را حافظ گل محمّد نام بود. هردو برادران به خدمت حضرت ممدوح مشرّف شده، حلقه عبودیبت و عقیدت بر دوش کشیدند. به توجّه آن حضرت، حافظ نورمحمّد حضوری جناب احمد مجتبی و محمّد مصطفی، مفخر موجودات و سرور کائنات ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ بود و حافظ گل محمّد را صفای حاصل بود. قضا را به موجب شامت نفس و نحوست طالع حافظ گل محمّد را کسی شخص به موجب طمع نفسانی گفت و حافظ را به دام طمع محبوس ساخت.

درآرد طمع مرغ ماهی به بند بدوزد طمع دیده هوشمند

و آن شخص گفت که: «الحال حافظ به دام طمع و محبّت من گرفتار است و از گفته و کرده من انحراف نخواهد ورزید». اتّفاقاً یک‌روز آن شخص با حافظ گل محمّد گفتار دردانگیز و مقالات دردآمیز گفتن و کردن شروع نمود و گفت که: «حافظ صاحب که مرا از عرصه فراوان و مدّت بی‌کران این آرزو در دل است که به کسی سبب صاحب‌زاده والامرتبت و عالی‌منزلت، سراج الملّة و الدّین، صاحب‌زاده سیّد سعدالدّین ـ رحمة اللّه علیه ـ بر من مسکین مهربان و عنایت‌فرما باشد. شما که با من محبّ و مخلص خاص‌اند، اگر شما را کسی تعویذ فرموده، صاحبان عالی‌شأن یاد باشد، فهو المراد باشد و از این ورطه بلا [و] رنج و غم نجات یابم که مرا شوق و محبّت آن صاحب‌زاده بلنداقبال به درجه کمال است و تیر ناوک مژگانش در سینه من اثر کرده و به هیچ دارو به نمی‌شود و زخم روزبه‌روز در ترقّی است و آتش شوق در کانون سینه از کمال شوق و اشتیاق شعله‌زن

است، بدون آب ملاقات منطقی نمی‌شود»؛ و حافظ گل محمّد به موجب شامت نفس خود و ترغیب آن شخص بگفت که: «مرا تعویذ این قسم یاد است»؛ و آن شخص چون سایه‌ای دنبال حافظ شد و حافظ او را گرده داد و گفت که این را در زیر زمین دفن کنند و آن شخص، گفته حافظ به‌جا آورده، تعویذ را زیر زمین دفن کرد و صاحب‌زاده والامرتبت عالی‌منزلت، سیّدسعدالدّین، چون ماه محاق‌کردن گرفت و نقابت در بدن پدید شد و آنهان چون چوب خشک شد و کسی بر این راز و اسرار واقف نبود تاکه ثلث شهر بر این بگذشت که یک‌کس متنفّس به خدمت شریف صاحب‌زاده والامرتبت عالی‌منزلت، سراج الملّة و الدّین، سیّد صدرالدّین صاحب بگفت که فلان‌کس بر صاحب‌زاده بلنداقبال تعویذ کنانیده، در زمین دفن کنانیده، از این باعث صاحب‌زاده در محاق است؛ و صاحب‌زاده سیّدصدرالدّین صاحب، خفیه این راز را به خدمت آن سراج وهاج شبستان مرتضی، آن سهی‌سرو گلستان مصطفی و آن جگر محبوب سبحانی، آن ثمره غوث صمدانی، آن شهسوار میدان تفرید، آن غوّاص بحر تجرید، آن گوهر دُرجِ شریعت، آن آفتاب برج معرفت، آن نهنگ دریای عمیق طریقت، آن شیر بیشه حقیقت، جانشین سیّدالمرسلین، صاحب البراق، شفیع، سیّدعبدالرّزّاق، قبله کونَین و کعبه دارَین خود گزارش نمود و حضرت به مجرّد استماع این خبر حیرت‌اندوز در ورطه حیرت فرورفتند. بعد از تـأمّل و تحمّل بسیار به موجب غیور طبع خود از رطب‌اللّسان و عذب‌البیان که آن هم قاطع کفر و مانع شرک است، فرمودند که: «حافظ گل محمّد کافر شده است»؛ و بعد این سخن، زبان هدایت‌بیان و سیف‌الرّحمان را به دُرج سکوت بند فرمودند و حافظ گل محمّد در آن وقت بر لب حوض تلاوت قرآن مجید و فرقان حمید می‌نمود و چون تیر از عندلیب سی‌ودو نشین برجسته، بر هدف مراد رسید و او را کارگر شد و حافظ به موجب انقلاب بخت و نحوست طالع و کم‌بختی روزگار خود، کافر و مشرک شد و قرآن شریف را که او هم ایمان انسان و ضمان است، محمّدیه ـ صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ـ است، در آب برکه

انداخت و زنّار در گلو و تلک بر جبین زده، از دهن رام‌رام‌کنان از مسجد بیـرون رفتـه، بـه دهرم‌ساله‌کلان حجره برفت و از ایمان خود بی‌بهره شد و از دین محمّد ــصلعم ــ بی‌نصیب شد و از شفاعت حضرت و عنایت بزرگان ــعلیهم الرّضوان ــ محروم و بی نصیب ماند و در دین و دنیا ذلیل و خوار و روسیاه شد که اسلام را گذاشته، بـه کفـر و شـرک پیوسـت و از دیدار ربّالجلیل و شفاعت محمّد ــصلعم ــ و اطاعت بزرگان بی‌بهره ماند.

معاذ اللّه، معاذ اللّه، معاذ اللّه کـه ایـن‌چنـین بدنصـیب کسـی از امّـت محمدیّـه ـــ صـلعم ـــ نمی‌باشد؛ آمین، آمین، آمین.

و هرگاه که این خبر حیرت‌اثر بشـنید و در ورطـه حیـرت و سراسـیمگی فرورفـت، حـافظ نورمحمّد که حضوری جناب سـرور کائنـات و مفخـر موجـودات، احمـد مجتبـی و محمّـد مصطفی ــصلّی اللّه علیه و اله و سلّم ــ بود و حافظ نورمحمّد در دل خود بدانست کـه ایـن چه بدنامی و نادمی روبروی مردمان شد که برادر حقیقی این نیازمنـد کـافر و مشـرک شـده است که به کسی سبب و حیله عفو جرائم و تقصیرات او کنم و حـافظ نورمحمّـد حیـران و پریشـان و سراسـیمه‌حـال بـرا یعفـو جـرائم و تقصـیرات بـرادر حقیقـی خـود را بـه خـدمت فـیض‌درجـت آن سـراج وهـاج شبسـتان مرتضـی، آن سـهی‌سـرو گلسـتان مصـطفی، آن جگرگوشه محبوب سبحانی، آن گـوهر دُرج شـریعت، آن آفتـاب بـرج معرفـت، برگزیـده آفاق، مقبول درگاه خلّاق، سیّد عبدالرّزّاق صاحب مرشدی مولای رسـانید و عـرض احـوال خود به خدمت فیض‌درجت گزارش نمود و سر عجز و نیاز و سجود در پیش قدمان مبارک نهاده، برای عفو جرائم و تقصیرات برادر خود، عجز و الحاح نمود. حضرت از رطب‌اللّسـان و عذب‌البیان فرمودند که جرم و گناه او را بخشیدم و معاف کـردم و حـافظ گـل محمّـد از کفر و شرک توبه کرده، به اسلام سنّت‌الاسلام پیوست و زنّار را شکسته و تلک را شسـته و را سترده و دهـوتی را از کمـر بـه در کـرده، از دهـان توبـه توبـه توبـه بـرای عفـو جـرائم و تقصیرات و معاف گناه و عذر خود پیش قدمان مبارک آن حضرت، سر عجز و نیاز نهـاد و

عذر خواست که من از کرده خود نادم و شرمسارم که از این پس گرد این چنین خیال که مقراض ایمان است، نگردم.

از آنجا که آن حضرت، قاطع کفر و مانع شرکند، او را از این طائل مذهب و دروغ ملّت بازداشتند و توبه و استغفار او را به درجه اجابت مقرون و قرین فرموده، رخصت نمودندن و حافظ مذکور به حفظ ایمان خود درآمد و از صفای بازماند و از صفای او را ضیای حاصل نشد و صاحب‌زاده علوّمرتبت و عالی‌منزلت بلنداقبال والاگوهر مقبول جناب ربّالعالمین، سیّد سعدالدّین از بستر بیماری به دعای حضرت بر بستر استراحت بنشست.

سبحان اللّه که این چنین ملعونان و بی‌دینان و مرتدان را باز به ایمان خود درآورده‌اند و قدرت کامله خود به او بنمودند که در طرفةالعین کافر شده و در طرفةالعین او را باز به اسلام آوردند. چه عجب قدرت اوشان است.

این مذکور، حضرت اعلی صاحب به مقام لاهور، کسی خادم تصنیف نموده است، وقت حیات آن حضرت، هرگاه به مقام لاهور برای مقدّمه افغانان تشریف ارزانی فرموده بودند

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

آن سراج وهاج شبستان مرتضی، آن سهی‌سرو گلستان مصطفی، آن جگرگوشه محبوب سبحانی، آن ثمره الفواه غوث صمدانی، آن شهسوار میدان تفرید، آن غوّاص بحر تجرید، آن سیمرغ قرآن المجید، آن مشرّف شریف فعّالٌ لما یرید، آن گوهر دُرج شریعت، آن آفتاب برج معرفت، آن نهنگ دریای عمیق طریقت، آن شیر بیشه حقیقت، جانشین سیّدالمرسلین، صاحب‌البراق، شفیع‌الآفاق، سیّدعبدالرّزّاق، آن‌که لوح و قلم در هنگام طفولیّت تخته مشق او، کرسی با همه رفعت خاک راه او، همه عرش با همه عظمت گذرگاه اجابت همه ساعات دست‌پرورده دعای او، قضا و قدر همیشه اوقات تابع رضای او، همه به جهت زیارت مکان لامکان چله پدر بزرگوار که کمان ابرویش قبله پاکان و قربانش دل و جان غمناکان، قامت بر استقامتش راست چون تیر از قاب قوسین درگذشت و بر هدف مقام محمود نشانه‌اش و بی‌نشان هویدا گشت. اسم اعظم آن قرّةالعین شیخ‌السّموات و الارضین، سیّدشاه محمّد مقیم محکم‌الدّین قدّس اللّه سرّه العزیز، هفتم ماه رمضان‌المبارک سنه ۱۱۲۷ در شهر سلطنت لاهور تشریف شریف ارزانی حصارش را حصن حصین ساخت. در آن هنگام احمدشاه درانی به لاهور دایره داشت. از استماع قدم خبر مقدمش امرایان عظام مقرّب خان‌الخاقان هم جدی پادشاه مثل نوّاب سربلندخان و سردارِ سرداران جهان و جمیع خوانین اعزّه عظمت خان و فتح‌اللّه خان و خواجه‌سرایان حضوری دانش‌خان و غیره به دولت قدم‌بوس مشرّف و مستفید شده و حلقه عبودیّت به گوش انداخته، هریکی به حصول مطالبات خود کامیاب شدند الّا وزیرالممالک شاه ولیخان که افاغنه ملاعنه فصور در دلش به وسواس الخنّاس شبهی انداخته بودند به ملازمت نیامد.

آخرالامر وزیر روزی دانش‌خان را پیغام نهانی داده، به جناب حضرت اعلی فرستاد. از آنجاکه لمعات آفتاب جلال احدیّت بر ناصیه‌اش مسافت دانش‌خان دار خود را گم کرده، مجال عرض نیافت. در خدمت صاحب‌زاده والامنزلت عالی‌مرتبت، سراج‌الملّة والدّین، سیّد صدرالدّین را پیغام نموده، آن والاقدر رضاجو، پدر بزرگوار زمین خدمت به لب او بوسیده، ظاهر ساخت که وزیرالممالک به عرض می‌رساند که مرا از دولت اعتقاد بهره نیست. اگر آن حضرت پس‌فردا شب جمعه در رویا به شکل شیر هویدا شود، دیدار فایض‌الانوار نمایند. امّا به چون‌که صرف هوش من از آن نیست یا نیست نگردد و متکلّم به کلام صحیح شوند، سقیم قلب من محذوف خواهد آن‌که جوهر عالی باخبر از جزوی و کلّی شناسنده به هرجنس حیوان و هرنوع انسان پذیرنر. عرض عامّ به الطاف خاصّ عرض لازم را در قیاس آورده، در جوابش دلیلی قاطع و حجّتی ساطع به شکل نیک بیان فرموده، به روشن خلیل‌اللّه‌وار خود را به مرض و حق را به شفا نسبت داد و پیر ما حکیم مطلق تجویز حکم بر قیاس بیمار نمی‌باشد اگر فی‌الواقع در حقّ او و در حقّ ما این عنوان قبولشان شود، این امر به وقوع خواهد آمد، به تبرّک دوپیه کمر پیچیده، او را بخشیده، مرخّص فرمودند و تبارک نسبت نزد وزیر که منتظر جوابش نشسته بود، آمد و حقیقت ظاهر کرد. وزیر آن تبرّک را به روی خود مالیده، سواد وجه را شسته و تبرّک از او طلبیده، دست و سینه‌اش برد و گفت: «نعمت دوجهانی، حق تعالی به من ارزانی فرموده باشد، به تو چگونه»؟ و هم همان وجه روبروی پادشاه رفت و به حضور استاد. پادشاه بعد استفسار حقیقت اشارت برای نزدیک‌آوردن تبرّک نمود. خواجه آن را بر هردو دست نهاد. پادشاه به اعتقاد تمام او را بر روی نهاد. چند بوسه داد. شوقش زیادت افزود. با خون جلال که مصاحب پادشاه فرمود که زبان شود. از ما بعد از سلام به خدمت سیّد بگو که کاشانه ما را به نور جمال منوّر فرمایید. آخون جلال آمده، عرض نمود و دروازه‌داری و الحاح کشور شاه ملک‌الموت رفتن به دولت‌سرای پادشاه ناسوت قبول نفرمود. آری سایه عین خورشید است؛ خورشید عین سایه

نیست. ملاجلال از پذیرای‌شدن ملتمس خود به پادشاه التماس نمود. اتّفاقاً همان‌روز افغانان قصوری مستغاثی شدند که سیزده نفر درانی صاحب‌زاده‌ها به جان کشته. پادشاه فرمود که اگر بیست کشتند، از سر خون در اینان درگذشتیم. آن‌ها به پاداش دنیا و آخرت انّه لامن روح القوم الکافرون از نفاق خود پیوسته. روز عید اضحی صاحب‌زاده عالی‌قدر در مسجد پادشاهی صبحگاهی برای آوای کردن نماز تشریف برد. چون از نماز فراغت شد، وزیر به گرم جوش به صاحب‌زاده معانقه کرد و برای زیارت حضرت اعلی التماس شد. صاحب‌زاده بلنداقبال حصول این مدّعا بر مرضی مبارک حضرت موقوف داشته، جرأت در این کار نکرد و در خدمت آمده، ظاهر ساخت آن حضرت از کرم عمیم و انّک العلی خلق عظیم به خانه وزیر تشریف ارزانی فرمود. خانه‌اش رشک‌افزای اعلی علّیین ساخت؛ به مجرّد یک نگاه کارش پرداخت. وزیر عذر مقدم شریفش نموده، آنچه در رویا موافق درخواست خود دیده بود، در خلوتخانه ظاهر نمود و معرّف تقصیرات و نادم از اقوال خود گردیده، از آنجاکه مثل او صدهزار آن را و ما گنهکار یک نگاه ترحّم او کفارت ذنوبات و تبدیل کننده سیّئات به حسنات است، شبش به روز و روز روشن به نور روز مبدّل شد، اگرچه از محرمان درگاه لیکن چون بر روشن‌ضمیر حرف علّت از قلب سقیم او برداشت، از محرمان شد. برای رخصت از خلوتخانه تا به جلوخانه به پا قیلوله کرده آمد و مرخّص شد. روز دوم به دیوان عام با افغانان عمده قصور گفت تا که پیرشاه ولی‌خان بر دوش است، از راه سیّد برگشته نخواهد شد و شما گدایان هرچه ظاهر کرده بودید، برخلاف آن معاینه نمودم. من بعد شمایان هم از آن کار بازآیند، اگر بازنیاید، به پاداش اعمال خود به سزا خواهند رسید و من یعمل مثقال ذرّهٔ شرّاً یره. الهی ما جمله معتقدان ااو را به نور و عرفان فایز گردان.

راویان چنین روایت نادره به منصه مشهود جلوه‌گر ساخته‌اند که یک‌کس بیوه‌عورت مع دختر بالغ خود به گرامی‌خدمت فیض منبع‌الفواضل و مجمع‌الفضایل، قدوةالعارفین و

زبدةالواصلین، یگانه حضرت صمدیّت، مقبول درگاه احدیّت، کریم‌الاخلاق، عمیم‌الاشفاق، برگزیده آفاق، مقرّب درگاه خلّاق، حضرت سیّدعبدالرّزاق ـ قدّس اللّه سرّه العزیز ـ رسیده، اتّفاقاً آن روز حضرت محفل و اجلاس شاهانه و مجلس خسروانه فرموده بود. جمیع اشیای عشرت و همه اسباب عیش مهیّا و موجود، از هرطرف طنطنه نوید و آوازه مسرّت و انبساط بود و مطربان، سماع و سرود آغاز و شروع نهاده و خادمان با وجد و حالت در بحر احدیّت مستغرق شده، مغنّی چنگ عشرت ساز کرده، نوای «خور می» آغاز کرده و جمیع خادمان، شراب نور واحدیّت نوشیده و از خود بی‌خود و فراموش گشته و از حرص و آز دنیا خود را نامراد ساخته، چنان به یاد ربّالمعبود خود محو گشته که گویی مُرده‌اند.

قریب دوسه‌صد مردمان و خادمان و غیره خدمتکاران حاضر مجلس فردوس‌نشان و محفل جنّت‌المأوی بودند و از دهان هریک متنفّس این سخن برمی‌آید: «سبحان اللّه، سبحان اللّه، چه عجب مجلس میمون و محفل همایون است که هریک به یاد حقّ خود مشغول است!»؛ و خدمتکاران به خدمت متبعه خود از سر و پا به کار مشغول و از کثرت مردمان در آن وقت کسی را مجال نبود که از آن مجلس فردوس‌نشان گذشته، به خدمت حضرت، آداب تسلیمات و تعظیمات و سجده سجود به‌جا آورد.

آن بیوه‌زن بدانست که رفتنِ منِ عاجزه به خدمت فیض‌درجت حضرت نمی‌شود ماورای کسی وسیله و حیله که سبب آن به خدمت مشرّف شوم و عرض خود گزارش کنم. ناچار بدون این حیله وسیله دیگر ندید و به آواز بلند گفت: «اغثنی یا پیر من! اغثنی یا پیر من!»؛ و همه مردمان حاضران مجلس، فریاد آن عورت بشنیدند و به گوش حق‌نیوش حضرت فریاد و آه آن بیوه رسید. حضرت اشارت فرمود این بیوه که الغیاث الغیاث الغیاث می‌کند، او را به جلدی تمام حضور سازند و خادمان حسب‌الفرمان عالی‌شأن، آن بیوه را معه دختر حاضر حضور موفورالسّرور که مرادگاه مردمان دنیا و دین ساختند و آن بیوه عرض احوال به خدمت کیمیاخاصیت گزارش نمود که حضرت جی در خانه دختر این عاجزه فرزند تولّد

نمی‌شود. چند مدّت شده که کار خیر این عاجزه کرده داده تا هنوز در خانه این فرزند که از دنیا محروم می‌رود که این هم ثمره حیات مستعاره است، در حقّ این عاجزه دعای خیر فرمایند که اللّه تعالی به فضل و کرم خود این را طفلک دهد که دعای ایشان به جناب باری تعالی ـ عزّ اسمه ـ قبول و مقبول است. حضرت را عجز و الحاح قبول فرمودند و از زبان سیف‌الرّحمان ارشاد فرمودند که ان‌شاء اللّه تعالی در خانه دختر شما طفلک تولّد خواهد شد و عرض این عورت به جناب اقدس و اعلی منظور شده است و دختر آن عورت به سبب کثرت مردمان قدری زیارت چهره و دستار و پیراهن مبارک آن حضرت کرده بود، به‌طور خواب و هردو نسوان به خانه خود رفتند.

از آنجا که کوس رحلت و رحیل بر سر هریک کوفته‌اند و بعد دوسه سال مرغ روح از قفس عنصری پرواز نموده، بر کنگره عرش اعلی در آشیانه نورانی نیست که عرش اعلی و قاب قوسین در مرتبه ایشان ادنی است که لوح و قلم لوح مشق اوست و کرسی که با همه رفعت است، خاک راه اوست و عرش که با همه عظمت است، گذرگاه اجابت و قضا و قدر همیشه اوقات تابع رضای اوست و بعد مدّت هفت‌وهشت سال در خانه دختر آن عورت به دعای آن حضرت فرزند ارشد ارجمنداقبال و بخت‌بلند به منصه تولید خرامید. مجرّد تولّدشدن، سینه دشمنان داغ داغ و دل دوستان باغ باغ گردید و بعده والد آن طفلک از این دار ناپایدار به عالم پایدار شتافت و بر سر آن عورت دروازه فاقه و گرسنگی گشود. هزارها سختی و تنگی دیده و گرسنگی و فاقه کشیده، رو به ملک نهاد و همان گرسنگی و تنگی در پیش او و از آنجا سختی و محنت چشیده، به ملک هندوستان جنّت‌نشان رفت و به دل خود می‌گفت که: «ای باری تعالی! مرا فرزند داده‌ای، رزق مایان از این جهان کشیده و ماورای حسد و حسرت، رزق دیگر نداده که‌ای فلک بر من صدها باب سختی گشاده و در گرداب بحر تنگی و سختی مر او را فتاده. خدایا! منِ عاجزه را از این ورطه در گرسنگیِ ناپیداکنار بر فلک فضل خود بنشان که از این بلای فاقه رهایی و مخلصی یابم که همه خلق

خدای به جای خود راضی و خوشنود است که منِ عاجزه گنهکار در فاقه و گرسنگی»؛ و این بیت می‌گفت:

کسان شهد نوشند و مرغ و بره — مرا روی نان [می]نبیند تره
دریغا فلک شیوه‌ای ساختی — که گنجی به چنگ من انداختی

آخرالامر به قضای مولی رضا داده، به محنت و مشقّت هردو مادر و پسر مشغول شدند که محنت و مشقّت کرده اوقات حیات مستعار به سر می‌برند. در این سختی آن طفلک به عمر پانزده‌سالگی برسید. در آن ملک یکی مرد کامل و صاحب صفای و شیخِ زمانه بود و او را عادت بود که به روز پنجشنبه هرقدر که خلقت خدای عزّ و جلّ جمع شدی، آن را مرید خود ساختی و هریک را به مطلب خود فایز گردانیدی و از نعمت دنیا و دین مستغنی ساختی و آن را مردمان قریه گفتند که: «ای بی‌بی! تو نیز اگر بتوانی پسر خود را خادم این فقیر صاحب بساز تا از محنت و مشقّت کارکردن برهی». آن عورت، اوشان را در جواب گفت که: «ای برادر! من بسا خوب و بهتر مگر این مصراع، مرا یاد می‌آید:

تهی‌دستان قسمت را چه سود از مرشدی کامل

و مردمان در پی او شدند. ناچار به موجب گفته مردمان قریه که خیرخواه باصفای او بودند، نمود و به روز پنجشنبه پسر خود را به خدمت آن شیخ‌الوقت حاضر ساخت. آن‌روز به کثرت مردمان، آن عورت مسکین فرصت نیافت که پسر خود را به خدمت اوشان مشرّف ساختی و سراسیمه و پریشان‌حال و مأیوس شده، به خانه خود بازآمد و به دل خود می‌گفت که: «بارخدایا! مرا به محبس فقر و فاقه محبوس کرده‌ای که چه تقصیر کرده در این جهان آمده‌ایم».

قسمت ما این بود ز دیوان قضا — کس را چه گناه که قسمت ما این کردند

چون روز پنجشنبه ثانی آمد، باز مردمان در پی او شدند. او هم مع پسر خود به خدمت آن اهل‌الله حاضر شد و کثرت مردمان فرصت نیافت و هرگاه آن مرد کامل برخاست و گفت

که این طفلک که استاده است، حاضر کنند و آن پسر حاضر شد و وقتِ دست‌گرفتن آن سراج‌الملّهٔ و الدّین، شیخ السّموات و الارضی، آن کفارت‌کننده ذنوبات و تبدیل‌کننده سیّئات، آن گوهر دُرج شریعت، آن آفتاب برج معرفت، آن شهسوار میدان تفرید، آن غوّاص دریای تجرید، برگزیده آفاق سیّدعبدالرّزّاق صاحب ـقدّس اللّه سرّه العزیزـ به همان صورت که آن عورت زیارت از پرده غیب نمودار شدند و فقیر مسطور دست خود بازکشید. آن حضرت فرمودند که: «ای فقیر! تو صاحی صفای هستی بدیده حق‌بین ببین که این پسر سابق از این خادم شده است و باز به پرده غیب غایب شدند و آن مرد، پسر را گفت که: «ای پسر! تو قبل از این خادم کسی شخصی شده‌ای یا نه»؟ آن پسر گفت که: «حضرت جی! من خادم کسی شخصی نیستم»؛ و والده او را طلبیده، گفتند که: «پسر تو خادم شده است»؟ او هم گفت که: «پسر من خادم کسی صاحب نشده»؛ و آن فقیر صاحب نشان حلیه مبارک حضرت اعلی صاحب عورت را داد که ریش مبارک آن شخص سرخ و دستار و پیراهن قمیص به رنگ سبز و صورت و سیرت نورانی و قدّ دراز و چهره نورانی و گشاده‌پیشانی است تا هم او را اعتماد و اعتقاد کلّی حاصل شد که به دعای آن حضرت، این پسر تولّد شده که آن حضرت در حجره منوّره سکونت‌پذیرند و از آنجا مأیوس و ناامید شده، سراسیمه و پریشان‌حال به خانه آمده، اراده وطن مألوفه نمودند چنانچه گفته‌اند:

حبّ وطن از ملک سلیمان خوشتر ... خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر

و به ملک خود روانه شدند. بعد قطع مسافت و طیّ منازل کرده به هزار سختی و تنگی کشیده، به وطن مألوفه خود رسیدند تا که یک‌دومنزل موضع اوشان باقی بود و وقت شب شبی که موسم سرما و برد بود و عورت مذکوره، پسر خود را گفت که: «ای پسر! برای دفع برد و رفع سرما از این درخت خشک‌شده از بن تبر از بیخ برکن».از آنجا که هر کمال را زوال و هر زوال را کمال است، به موجب حکم آیه شریف «إنّ مع العسر یسراً فإنّ مع العسر یسرا» فرموده اللّه تعالی ـعزّ اسمه»ـ است و صبح کاذب اوشان به صبح صادق مبدّل گشت

و نجم سعادت اوشان در ترقّی تا به اوج ارادت برسیدند و همه کلفت دل اوشان به‌درشدن گرفت هرگاه که یک دو ضرب برای کندیدن بیخ آن چوب بر زمین بزد، ناگهان به فضل مفضل حقیقی یک دیگچه از زمین برآمد و سرپوش آن از دست گرفته، دیدند که پر از اشرفی شده است و در جل انداختند و پنهان ساختند؛ ز شادی آن در پیراهن نگنجیدند.

از بس که بالید بر خویشتن ز شادی نگنجید در پیرهن

و از آن موضع کرایه کرده، به امکنه برخود برسیدند و جامه کهنه و پلاس‌شده را دور کرده، خزّ و دیبا و اطلس بپوشیدند و از دهن خود می‌گفتندی که این‌همه توجّه آن حضرت آستانه مبارک واله است چنانچه آن عورت، مبلغ دوروپیه نقد و یک دولاب روغن زرد به خدمت آن نشین عصمت و هودج گزین عفّت ثانی خاتون جنّت حضرت پاکدامنه صاحبه ــ نوّر اللّه مرقده ــ به مقام موضع نذر صاحبان ــ علیهم الرّضوان ــ گذرانید و این کرامت حضرت اعلی صاحب الم نشرح و اظهر من الشّمس است و همه مردمان را به زبانی اولاد آن عورت معلوم است.

راویان روایت تازه بیان کرده‌اند که آن مجمع مکارم اخلاق و آن مخزن محاسن اشفاق، معدن حیا و الکرم، کان احسان و النّعم، هادی راه هدایت، منبع بحر سخاوت، زنگ‌زدای خاطر ناشاد، مرادبخش خواهش هر نامراد، جدّی مرشدی مولای برگزیده آفاق، کریم‌الخلق، عمیم‌الاشفاق، سیّدعبدالرّزّاق مع هردو صاحب‌زادگان بلنداقبال، سراج‌الملّهٔ و الدّین سعادت آیین، سیّدصدرالدّین محمّد و سیّدسعدالدّین احمد با شأن شوکت شاهانه و با حشمت و صولت خسروانه، با خادمان علوّ و عالی‌مرتبت و خدمتکاران بدرالسّلطنت لاهور به مکان میان محمّدنقی میام محمّد تقی که از آباء و اجدا[د] رابطه و پیوند خادمی اوشان به ایشان بود، فروکش شدند و نوّاب میرمنوخان بهادر جنگ خلف الرّشید نوّاب محمّد قمر الدّین خان به دیدن کرامات و معجزات امامیه حضرت اعلی صاحب مرید و معتقد بود و او را اعتقاد بر حضرت کلّی بود که حضرت اعلی صاحب مرد کامل و مکمّلند

که از اولاد حضرت جناب محبوب سبحانی و قطب ربّانی، غوث صمدانی و مخدع مقامی پیران پیر و میران میر، محیی‌الدّین عبدالقادر جیلانی ــقدّس اللّه سرّه العزیزــاند و نوّاب پهنکاری‌خان، خلف نوّاب طره‌بازخان، معتقد میان غلام عبدالقادر بود و میان غلام عبدالقادر عامل ریمیا بود از عمل ریمیا نوّاب پهنکاری‌خان معتقد میان مسطور بود چنانچه ریمیا و کیمیا و سیمیا و هیمیا در قرآن مجید و فرقان حمید مذکور است و میان غلام عبدالقادر بر کسی اشیا که دم کرده بدمد، آن اشیا طلا و نقره شدی.

یک روز نوّاب میرمنوخان معه نوّاب پهنکاری‌خان شریک شده، مجلس شاهانه و محفل خسروانه در بخث علم و عمل و تکرار علم تصوّف به مکان ثمن برج که در قلعه پادشاهی لاهور واقع است، نمودند. در آن مجلس، مجمع فاضلان و عالمان بود و از هرطرف موادّ عیش و نشاط و اسباب عشرت و انبساط، مهیّا و موجود بود و نوّاب میرمنوخان گاه‌بی‌گاه به خدمت حضرت عرض نمودی که حضرت صاحب به مکان ثمن‌برج برای عسعس لیل و یاد الهی. مکان مذکور نادر و عجایب‌الغرایب و عمارت دلگشا و خوش‌نما است که زیر او آب روان چنان نادر افتاد در روضه‌ای که در لاجوردی طبق بیضه‌ای و آن روز که محفل و مجمع طیّار بود، نواب میرمنوخان به خدمت حضرت اعلی صاحب مشرّف ساخت و عرض نمود که حضرت صاحب امروز جمیع عالمان و فاضلان شهر لاهور در آن مجمع به مکان ثمن‌برج جهت بحث و تکرار حاضرند که آن ذات والاصفات به قدوم میمنت‌لزوم که آن هم سعادت دارین نعمت عظمی و عطیه کبری است، آن محفل را منوّر سازند.

نوّاب معلّی‌القاب فلک‌رکاب که معتقد و مرید خاص که واثق‌الانقیاد و راسخ‌الاعتقاد بود و عرض نوّاب به جناب اقدس و اطهر و اعلی منظور و قبول شد و حضرت اعلی صاحب بر پالکی سوار شده، چون خورشید تابان و آفتاب درخشان، آن مجلس را به نور ذاتی خود منوّر ساخت. جمیع عالمان و فاضلان شهر که نایب رسول‌اللّه ــصلعم ــاند برای استقبال از جای خود برخاستند و باز هریک به جای خود به ادب و آداب بنشستند و از هر دری سخن

بگفتند.

در این اثنای گفتگوی علمی در پیش رفت. با یکدیگر تکرار و بحث نمودند و حضرت اعلی صاحب زبان در بیان را به دُرج سکوت بند فرمودند و نوّاب میرمنوخان به موجب گفته نوّاب پهنکاری‌خان به موجب فخر و تفاخر خود که من نوّابم و صدها اشرفی و پارچه قمی و اسپ و غیره نذر صاحبان ـ علیهم‌الرّضوان ـ ساخته‌ایم به خدمت حضرت اعلی عرض نمود که احوال سلطان سکندر و داراپادشاه کماحقّه هرچه هست و آن حضرت را به وجه احسن معلوم است، این نیازمند را بر حقیقت آن هردو سلطان مطلّع فرمایند و عرض نوّاب منظور و قبول نموده، این بیت بخواندند:

ما قصّه سکندر و دارا نخوانده‌ایم　　　از ما به جز حقیقت مهر و وفا مپرس

بار دیگر نوّاب مسطور به خدمت جمیع صاحبان مجلس عرض نمود که کسی اولیای اهل‌اللّه به طور مستانه و مجذوبانه در وادی و صحرا این سخن می‌گفت و می‌گردید بر راست و دروغ این سخن واقف و مطلّع گرداند.

می‌گفت در بیابان، رندی و من دریده　　　عارف خدا ندارد کو نیست آفریده

و هرقدر که فاضلان و عالمان در آن مجمع، جمع و حاضر بودند، کسی متنفّس جواب باصواب نگفت و جمیع رخ به آن حضرت نمودند که ماورای ایشان کسی جواب باصواب نخواهد داد و حضرت اعلی صاحب جواب این بیت دادند و فرمودند که: «کلام آن مستانه و تحقیق است چنانچه در فتوحات مکّی این مذکور است: «إذا کرن القدیم بالمحدث لم‌یبقل حکم المحدَث».

جمیع حاضران مجمع در تعجّب بماندند و گفتند: «سبحان اللّه از این جواب». تمامیان خجلت و شرمساری بردند و سرنگون شدند و نوّاب پهنکاری‌خان که معتقد و اعتقادمند میان عبدالقادر بود، به‌طور مسخری عرض نمود که: «ایشان فرموده‌اند در حقّ پسر کلان خود که بر وقت ظهورشدن امام مهدی، نایب اوشان خواهد شد. این گفتگو تحقیق است یا

دروغ است»؟ حضرت در جواب فرمودند: «شاید که فرموده باشد». بار دیگر نوّاب پهنکاری‌خان عرض نمود که: «چه عجب امام مهدی است که نایب او این‌چنین باشد»؛ و این بیت بر زبان راند:

وزیـر چنـین شـهریاری چنـان   جهـان چـون نگیـرد قـراری چنـان

و طبع حضرت از این کلام حیرت‌انجام به غیور آمد و نجم سعادت نوّاب میرمنوخان رو به شامت و نحوست نهاد و صبح صادق او به مسا تبدیل گشت. از آن مجلس بدفعلی و بداقوالی استاده در پای نعلین دراندازند و از آنجا دوچهار قدم رفته، باز رخ مبارک به طرف اوشان نمودند و از زبان سیف‌الرّحمان فرمودند که: «این مسند دولت و اقبال و حشمت و اجلال نخواهد ماند و باری تعالی ـ عزّ اسمه ـ این فقیر را در این مجلس شیطانی و محفل بی‌ایمانی آمدن نمی‌دهد»؛ و بعد این سخن دُرّ زبان را به دُرج سکوت بند فرمودند و برفتند و صاحب‌زاده کلان والاگوهر عالی‌مکان، سراج‌الملّة و الدّین، سیّدصدرالدّین محمّد هردو دست خود بر سینه نوّاب میرمنوخان بزدند و گفتند که: «ای کم‌بخت نگون‌طالع و کج‌بخت، هلا بشتاب و وقت را دریاب و باز وقت رفته و سخن از دهن گفته و تیر از کمان جسته به دست نخواهد آمد و باز کسی وقت عفو جرایم و تقصیرات جوی به حضور رفته، از کرده خود نادم شو تا نیز به روی دیگران خجل و ذلیل نشوی که آن ذات والاصفات، حصن حصین دین و هادی گمراهان و گم‌گشتگان‌اند».

و نوّاب میرمنوخان ساکت و خاموش ماند و در ورطه حیرت فرورفت و به جز این جواب دیگر نگفت که: «این عاجز و گنهکار هیچ نگفته است و این گفتگوی شنیعه و کلام نامرضیه نوّاب پهنکاری‌خان به طور گستاخی و طریق بی‌ادبی کرده است. این مسکین بی‌کین را چه مجال که این‌چنین شوخ‌چشمی و بی‌حیایی و گستاخی کند در حقّ پیران خود»؛ و نوّاب مسطور از پا برهنه، جهت دفع جرایم و رفع تقصیرات خود در پی حضرت شتافت و خادمان عالی‌جاه به خدمت حضرت اعلی صاحب که پیشوای اعلی اوشان است،

عرض نمود که: «حضرت نوّاب از پا برهنه می‌آید». در جواب گفتند که: «کسی نوّاب و خادمان عرض نمودند که نوّاب میرمنوخان است»؛ و جواب گفتند که: «منوخان بوزنه است»؛ و عرض او منظور و قبول نفرمودند واز گوشه خاطر دریامقاطر محو و منسی فرمودند؛ به راه راست، راه آستانه مبارک در پیش گرفتند و هردو صاحب‌زادگان عالی‌قدر بلندمکان، ملجای و مأوای غریبان و تکیه‌گاه بی‌کسان از طویله مولوی محمّدنقی که مخدوم مکرَّم آن حضرت بودند، بر اسپان خوش‌رفتار که باد را ثانی ندارند، سوار شده، در آن والی هردو جهان قبله کونین و کعبه دارین خود پاشنه‌زده رفتند، به مقام آستانه مبارک آمدند.

نه آن مسند دولت و حشمت و نه آن شأن و شوکت و نه آن ابهت و نه آن جاه و جلال و نه آن مرتبه و اقبال و نه آن عهد نوّابی و نه آن خطابی منیب بماند. جمیع اشیا نیست و نابود شدند و فنا در فتا گشتند و نوّاب از این جهان فانی کوس رحت بنواخته، به عالم جاودانی شتافت؛ و هردو صاحب‌زادگان به خدمت قبله‌گاهی صاحب خود عرض نمودند که: «حضرت جی نوّاب مرحوم بسیار معتقد و صادق‌الاعتقاد بود. بر حال تباه وی نظر رحمت و مرحمت فرمایند که اللّه تعالی ــ جلّ جلاله و عمّ نواله ــ بر او فضل و رحم کند». ناچار حضرت از روی محبّت و شفقت پدری عرضِ هردو فرزند خود قبول نمودند و فرمودند که: «ای فرزند و جگربند بخت جگر! عرض شمایان به جناب باری تعالی ــ عزّ اسمه ــ منظور و مقبول شده و از جناب اقدس و تقدّس و اعلی نوّاب میرمنوخان امام بیست اولیای کرام عظام شده است.

سبحان اللّه، چه عجب کرامات است که هست را نیست و نیست هست سازند و چه اعلی‌خاندان است که باز به ایمان قایم سازند.

راویان چنین روایت عجیب و مقال غریب از قالب عنصری برآورده، به منصه شهود جلوه‌گر ساخته‌اند که سراج وهاج شبستان مرتضی، آن سهی‌سرو گلستان مصطفی، آن جگرگوشه

محبوب سبحانی، آن گوهر دُرج شریعت، آن آفتاب برج طریقت، برگزیده آفاق، کریم‌الاخلاق، عمیم‌الاحسان، مجمع اوصاف بی‌کران و منبع الطاف فراوان، کان احسان جود و النّعم، هادی راه هدایت و مقتدای اهل ولایت، مقبول درگاه خلّاق، سیّد عبدالرّزّاق صاحب را عادت بود که از روضه مقدّس و تقدّس، بعد یاد الهی و یا از مکان فرصت و فراغت یافته، گاه‌بی‌گاهی دولت‌سرای فیض‌پیرای خود را چون خورشید تابان و آفتاب درخشان به قدوم میمنت‌لزوم، منوّر و روشن ساختی و اکثر اوقات، سایه آن حضرت چون سایه جناب حضرت سروز کائنات و مفخر موجودات، احمد مجتبی و محمّد مصطفی ـصلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ نبودی چنانچه مولانا روم ـعلیه الرّحمهٔ ـ در مثنوی شریف فرموده‌اند:

چون فناش از فقر پیرایه شود　　　او محمّدوار بی‌سایه شود

چنانچه یک روزِ بهجت‌اندوز که زمانه از آن کسب سعادت می‌نمود و نوید و عشرت پیرامون بود، به عادت معهود و آوان مسعود به قدوم میمنت‌لزوم به خانه فیض‌کاشانه تشریف ارزانی فرمودند. به نظر مردمان اهل مستورات

که محققه‌نشین عصمت و هودج‌گزین عفتند، سایه هماپایه آن حضرت اعلی و اقدس ندیدند و عرض به گرامی‌خدمت فیض‌موهبت که او هم فیض الهی است، نمودند و از زبان فیض‌ترجمان هدایت‌بنیان فرمان عالی‌شأن صادر فرمودند که جناب اقدس و مقدّس شاهنشاه ما را توفیق است که هرچه خواهند، آن کند و هرچه نخواهند، آن نکنند که بر من مسکین، توجّهات فراوان و عنایات بی‌کران آن حضرت اعلی و اطهر است.

سبحان اللّه، چه عجب کرامات و معجزات امامیه‌اند فقط فقط.

از راویان این حکایت عجیب و گفتار غریب روایت است که یک روزِ بهجت‌اندوز که زمانه از آن کسب سعادت می‌نمود، در آوان همایون و اوقات میمون آن مجمع الطاف و منبع اوصاف، کریم‌الخلق، عمیم‌الاشفاق، هادی مراحل خداشناسی و خدادانی، دُرّ دُرج

شریعت، و گوهر برج طریقت، پیشوای عارفان و مقتدای کاملان، رهنمای گم‌شدگان و گم‌گشتگان، برگزیده آفاق، سیّد عبدالرّزّاق به مکان رنگ‌محل که به عمارت خطّه فردوس است و دلنشین، نی نی، مکانی است که در زیبایی و رعنایی ثانی ندارد و از نقّاشی خوش و خرم جهان را مژده داده که: گوی رسام و اقلیدس و مانی ارژنگ از دست جادو سحرنگار در آن مکان جنّت‌نشان نقش و نگار که از دیدن آن، مردمان مفتون و مجنون می‌شدند، کشیده که رنگ‌محل نیست بلکه قهقه دیواری است و آفتاب را که کمال شعاع است، از شعاع آن عمارت و نقش، رشک خورده، روی خجل و خجلت در بر کرده، وقت غروب‌شدن غروب شده و مهتاب و سیّاره از غایت شوق دیدن آن عمارت رغبت کرده مطلع نموده:

زهی صفای عمارت که در تما[شا]یش
به دیده بازنگردد نگاه از دیوار

با همه عیش و عشرت و با جمیع نشاط و انبساط در آن مکان میمون و همایون که یادگاری اللّه تعالی ــ جلّ جلاله عمّ نواله ــ بود، نشسته بودند و مولودخوانان حضرت محمّد مصطفی ــ صلعم ــ غزل‌خوانان از دیوان خواجه شیراز ــ علیه الرّحمهٔ ــ و مذکور بزرگان کاملان خود و غیره سماع و سرود آغاز و شروع بنهاده که زهره فلک از خوش‌الحان و آوازه اوشان خجلت برده و جانوران از پرواز بر زمین درافتاده و هریک متنفّس از خوش‌خوانی، غایت اشتیاق مبتلا شده و جمیع خادمان در بحر وجد و حالت مستغرق شده، چنان به یاد حقّ خود محو گشته که گویی مرده‌اند و هردو صاحب‌زادگان والاقد[ر] بلندمکان عالی‌مرتبت و علوّمنزلت، سراج الملّهٔ و الدّین، سیّدصدرالدّین محمّد و سیّدسعدالدّین هم در آن محفل فردوس‌نشان و مجلس جنّت‌مکان دست‌بسته استاده بودند و آن حضرت، عندلیب زبان سی‌ودو شاخ گل‌نشین را بر ترانه بیان سرود مترنّم ساخته، از غایت شوق و کمال لطف ارشاد فرمودند که: «ای برخورداران سعادت توأمان کاغذ و قلم و مثوانی به جلدیِ تمام و

زودیِ مالاکلام حاضر سازند».
حسب‌الفرمان عالی‌شأن که نجات دارین و سعادت کونین است، کاغذ و قلم و دوات حاضر حضور موفورالسّرور به ادب و آداب تمام ساختند و حضرت موصوف از روی توجّه موجّه کریمانه، قلم قدرت معجزنگار را به دست مبارک خود نام دو پشتی پسران خود به این طریق نوشته، هردو پرچه کاغذ از ید مبارک خود به دست صاحب‌زادگان سعادت‌توأمان خود عنایت و مرحمت فرمودند و صاحب‌زادگان آن پرچه‌ها را صحیفه الهی دانسته، بر رأس و عین نهادند و چند بوسه دادند و گفتند: «سبحان اللّه از پشت برخوردار سیّدصدرالدّین محمّد، برخوردار سیّدامام علی، برخوردار سیّدمیرعلی، برخوردار سیّدبوعلی، برخوردار سیّدقطب‌العالم، برخوردار سیّدقطب‌علی و از پشت برخوردار سیّدقطب‌علی، برخوردار سیّدشاه‌عبّاس‌علی، برخوردار سیّدمحبوب عالم و از پشت سیّدسعدالدّین صاحب‌زاده خورد، برخوردار سیّدسردارعلی، برخوردار سیّداویس‌علی و از پشت برخوردار سیّدسردارعلی، برخوردار سیّدمقبول عالم، برخوردار سیّدمیراحمد، برخوردار سیّدیس» ثانی» از زبان دُرّبیان هدایت‌بنیان ارشاد فرمودند که: «ای برخورداران جگرگوشه سعادت‌توأمان! اگر ایشان بگویند تا هم نام اولاد که از پشت ایشان به فضل مفضّل حقیقی از هفت پشت بگوییم چنانچه فرموده مولانا روم ـ علیه الرّحمهٔ ـ صادق است:

اولیا را هست قدرت از اله
تیر جسته بازگرداند ز راه

صاحب‌زاده خُرد بلندمکان عالی‌منزلت و علوّمرتبت سعادت‌آیین، سیّدسعدالدّین از روی عقل خداداد خود به خدمت آن سرچشمه جود و سخای کامل و اکمل و آن شناور بحر زخار مکمّل و ولی‌نعمی خود عرض گزارش نمود که: «حضرت جی ایشان لایق این‌چنین‌اند مگر این دعای خیر در حقّ اولاد خود فرمایند که هریک از اولاد ایشان لایق

این چنین مرتبه اعلی باشد».

فرمودند که: «إن شاء اللّه تعالی صاحب مرتبه اعلی و اکمل تا قیام قیامت پیدا خواهند؛ و سیّدیس تا حال حیات است، ثانی اسمه سیّدمددعلی که جاروب‌کش روضه مبارک حضرت شاه محمّدمقیم محکم‌الدّین است ـ قدّس اللّه سرّه العزیز ـ و سیّدیس نام‌نهاده آن حضرت است و سیّد مددعلی نام‌نهاده جناب حضرت قطب‌الاقطاب، والی ولایت، رئیس‌الاولیا، سیّدقطب‌علی ـ قدّس اللّه سرّه العزیز ـ که مرشد حقیقی و پیشوای تحقیقی ایشان است، از این باعث، نام به سیّدمددعلی مشهور و معروف است».

سبحان اللّه که چه عجب‌العجب کرامات و چه عجایب‌الغرایب معجزات امامیه هستند در این خاندان عالی‌شأن و صد در صد و هزار در هزار و لکهه در لکهه کرامات حضرت سیّدعبدالرّزّاق یعنی اعلی صاحب هستند که از تقریر افزون و از تحریر بیرون است. در این تنگ‌میدانِ کتاب نگنجد و اشهب قلم در آن وادی، پای‌لنگ پاشنه می‌خورد. لهذا از آن صحرای ناپیداکنار که از خوف شیران، خطر جان ناتوان است، منعطف عنان ساخته، به میدان کرامات حضرت سیّدصدرالدّین محمّد صاحب‌زاده کلان حضرت اعلی صاحبند، می‌شتافت. راویان چنین روایت نادره بیان کرده که: «یک کس زمین‌دار نامی ملک سلیم، ساکن موضع چهج که سه‌میل از حجره منوّره به طرف شرق واقع است، آن شخص خادم جناب حضرت اعلی صا[حب] ـ علیه الرّحمهٔ ـ بود و قضا را زوجه آن شخص به عارضه بندشدن بول، بیمار و مریض؛ و چند طبیبان حاذقان زمانه، ثانی جالینوس و بقراط زمن، ارسطو و افلاطون زمان به معالجه و علاج او بپرداختند و به هیچ رویه به نمی‌شد و مرض روزبه‌روز در ترقّی بود و خوردن و آشامیدن، آن عورت بر خود حرام دانست و با جوع و عطش محبّت نمود و خوردن خون جگر و آشامیدن آب دل بر خود حلال دانست و به جز جوع و عطش، درمان هیچ نماند و از ورود درد در مثانه و امعا و غیره، خواب و خوردن حرام شد و ماورای گریه و زاری و اشک جاری، چیزی نماند و حکیمان دست عجز

کشیده، او را لاعلاج ساخته، رفتند و گفتند که: «اگر حیاتی باقی است، به فضل مفضل حقیقی شفایاب خواهد شد و از اختیار مایان این مرض بیرون شده»؛ و آن شخص به جز این علاج، علاج دیگر ندید.

ناچار سراسیمه و پریشان‌حال شده، خود را به خدمت آن صاحب‌زاده عالی‌قدر بلندمکان والامرتبت و علوّرتبت، سراج الملّة و الدّین سیّدصدرالدّین محمّد صاحب رسانید. در آن وقت فرخنده‌بخت حضرت صاحب‌زاده بلندمکان عالی‌قدر بلندنشان، تکیه‌گاه بی‌کسان، پشت‌پناه نیازمندان، سراج شبستان مرتضی و چراغ دودمان مصطفی، سعادت‌آیین، مقبول ربّالعالمین، سیّدصدرالدّین محمّد به وقت نصف‌النّهار به مکان رنگ‌محل بر بستر استراحت به یاد ربّالمعبود خود تکیه زده بود و میان سلیم بسیار عجز و زاری و اشک جاری شده، عرض احوال خود به خدمت صاحب‌زاده کلان گزارش نمود که: «زوجه این نیازمند به عارضه مرض بندشدن بول، نهایت بیمار و لاچار است و حکیمان لاعلاج ساخته، رفتند و صدها مبلغ بر آن مرض‌هایی که مصروف و صرف شده، جمیع بر باد رفته، به هیچ رویه به نمی‌شود و بر وقت دواانداختن در دهن او و فرشته رحمت انامل سبّابه انداخته، یمن و برکت می‌برد و کسی نمی‌گوید که از این مرض‌هایی که نجات و شفا یابد و خانه این نیازمند ویران و ابتر است و آن حضرت که شفای‌بخش بیماردلان و صحّت‌دهنده سینه افگاران‌اند، برای خدای تعالی ــ جلّ جلاله و عمّ نواله ــ و رسول کریم ــ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ــ و برای محبوب سبحانی، قطب ربّانی، غوث صمدانی میران محی‌الدّین عبدالقادر جیلانی در حقّ زوجه این عاجز و گنهکار، دعای خیر فرمایند که اللّه تعالی به فضل و کرم خود و طفیل بزرگان ــ علیهم الرّضوان ــ از این مرض لاعلاج صحّت و شفا یابد».

و حضرت صاحب‌زاده والاگوهر عالی‌گوهر جهت دفع‌الوقتی و رفع سردردی از زبان دُرّبنیان ارشاد فرمودند که: «برو زوجه خود را تازه گرفته، در دامن پارچه انداخته و از

دست افشرده و آب آن در ظرف انداخته، بنوشاند»؛ و بعد از آن، دُرّ زبان را به دُرج سکوت بند نمودند و آن شخص از بالاخانه فرود آمد و وقت فرودآمدن او حضرت صاحب‌زاده بلندمکان والاقدر عالی‌رتبت و علوّمنزلت، مقبول ربّ‌العالمین، سیّدسعدالدّین به مکان نردبان ملاقات حاصل شد.

صاحب‌زاده موصوف، او را ارشاد فرمودند که: «ای ملک سلیم! برای چه به خدمت فیض‌درجت مجمع‌الفواضل و منبع‌الفضایل، جناب بهای صاحب مشرّف گشتی»؟ او هم همه احوال خود معه فرموده حضرت گزارش نمود. صاحب‌زاده در جوابش فرمودند: «بسا بهتر، بسا بهتر، بسا بهتر»؛ و ملک سلیم به خانه رفته، آبافشرده، اهلیه خود را بنوشانید. به مجرّد نوشیدن آب مذکور، اللّه تعالی او را به فضل و بخشش خود، صحّت کامل و شفای عاجل کرامت کرد و او را صحّت و شفا حاصل شد و به دعای آن حضرت به مطلب خود هریک فایز شد. چه عجب‌العجب کرامت است.

بیا ای خاصه گر داری زبانی
به مدحی شاه سر کن داستانی

راویان چنین روایت تازه بیان کرده‌اند: چون‌که احمدشاه پادشاه درانی با جمیع وزیران و امرایان و افواج عدّ و مال از دارالسّلطنت لاهور، دایره دولت کوچیده، روانه وطن مألوفه خود شدند و وزیرالممالک وزیر اعظم وزیر شاه‌ولی‌خان، حلقه عبودیّت و غلامی حضرت اعلی صاحب به گوش حق‌نیوش انداخته بود، آن حضرت سراج وهاج شبستان مرتضی و آن سهی‌سرو گلستان مصطفی و آن جگرگوشه محبوب سبحانی و لخت جگر غوث صمدانی، مقبول بارگاه یزدانی و قبول درگاه ربّانی، قاطع‌الکفر و مانع‌الشّرک و مددالکونین و السّلام و پیشوای اولیاءالکرام و العظام و سیّدالاسلام و فخرالسّادات و نورالقدیم الاحدیّت و مفتح‌الابواب‌الفیض و قیدالابواب السّقر و النّار و ستّارالذّنب و العصیان و غفّارالفسق و الفجور و اجابت‌الدّعای و الضّیاء صاحب‌العزّت و الغرّت و الهیبت و القدرت و الجلال و

الجنال و الکمال و الثّناء و النّعماء و مالکالولایت و دافعالبلاء و الوباء صاحب قاب‌قوسین او ادنی، مصباح‌الظّلم و اشرف اولیا و افضل الکامل الاکمل، رئیس‌الاولیاء و انیس‌العلماء، هادی راه هدایت گم‌شدگان و مقبول درگاه خلّاق، برگزیده آفاق، سیّدعبدالرّزّاق صاحب برای حفاظت و حراست مریدان و خادمان که مبادا که سرهنگان و ترکان احمدشاه پادشاه درانی که کشتزار علف را تلف و پایمال سازند، به صاحب‌زاده بلنداقبال و علوّجاه و اجلال حشمت و شوکت‌نشان عالی‌منزلت والامکان، مقبول درگاه ربّالعالمین صدرالملّة و الدّین، صدرنشین چاربالش محقّقین، مسندارای علی‌الارائک متّکئین، حامی شره متین، سجّاده‌نشین زمره مسلمین، قتل کننده مشرکین و صدرالدّین المتین، سرچشمه صدق و الیقین و آفتاب و مهتاب دین، مخزن اسرار ربّالعالمین، غریق عمان یقین، مصابیح ظلمت و مفاتیح ابواب مشکل، قدوةالمتفرّدین، فصحای و بلغای ثقلین، میر میدان ولایت، صدرالدّین اعنی شاه سیّدصدرالدّین محمّد که زبان وصف و توصیف در ثنایش گنگ و لال و شبدیز قلم در حمد و ستایش، پای‌لنگ و پایمال، امر فرمودند و آن صاحب‌زاده معه خادمان و مریدان و خدمتکاران با شأن و شوکت شاهان و حشمت و صولت خسروانه حسب‌الفرمان عالی‌شأن که در آدای نجات دارین و سعادت کونین نعمت عظمی و عطیه کبری حاصل می‌شود، چون خورشید تابان و آفتاب درخشان روان شدند.

هرگاه که دایره دولت پادشاهی جمشیدفرّ و اسکندرشوکت و دارانشان که از هیبتش و صولتش زمین چون بید لرزان می‌شود، قریب دریای چیناب رسید و همراه صاحب‌زاده والامنزلت و عالی‌مرتبت، چندکس خادمان و خدمتکاران بودند و هریک از روی آداب و ادب تسلیمات و تعظیمات مرشدی و مولای خود پیاده قطع مسافت و طی منازل نمودندی.

آن حضرت بر اسپ خوش‌رفتار و خوش‌رنگ که در زیبایی و رعنایی، ثانی ندارد، چنانچه این مصراع در شأن اوست:

کزو باد پس ماند هفتادگام

سوار بودند و از آن جمله یک‌کس فقیر حال‌پوش که بسیار اعتقادمند و معتقد بود به موکب ظفرپیکر صاحب‌زاده صاحب دست به فتراک زده، می‌دوید. ناگهان یک سوار درانی اسب‌دوان از پس درآمد و اسپ مذکور از او بی‌اختیار شده و در نمانده که اسپ بدخوی بود. آن فقیر مسکین بی‌تقصیر را از دهن گرفته، چون تخته بر زمین بزد و زمین سخت و یخ‌بسته بود و سر آن عاجز بی‌گناه از ضرب آن که چون چوب خشک از ضرب تبر می‌شکافد، چاک شد و مثل بادام دومغز، سر آن دو شد.

آن فقیر ازهای و هوی و گریه و زاری ساکت و خاموش ماند و صاحب‌زاده صاحب و جمیع خادمان به نظر مبارک خود معاینه و ملاحظه این حال نمودند و از لسان سیف‌الرّحمان ارشاد فرمودند که: «بر جبین این مسکین، اندمال ببندند که إن شاء اللّٰه تعالی امروز صحّت شفا خواهد یافت».

بر پیشانی او اندمال بستند و به آرام بخسپ. چون وقت مسا شد، پیشانی او گشاده دیدند و پیشانی او بالکلّ صاف و مصفّا گشته که گویی غیر را این ضرب شدید رسیده، نور و لمعات نور در جبین هویدا نشده و بر پیشانی ستاره نور می‌تافت چنانچه فرموده مولانا روم در مثنوی شریف راست است:

گفته او گفته اللّٰه بود
گرچه از حلقوم عبداللّٰه بود

سبحان اللّٰه چه عجب‌العجب کرامات و معجزات امامیه‌اند.

بیا ای خامه گر داری زبانی
به مدحی شاه سر کن داستانی

یک روزِ بهجت‌اندوز که زمانه از آن کسب سعادت می‌نمود، به وقت میمون و ساعت همایون، حضرت سیّدولی‌محمّدبن‌حضرت سیّدمحمّدقاسم به خدمت فیض‌درجت سلاله دودمان مصطفوی و خلاصه خاندان مرتضوی، آن سرو بستان دین و مؤسّس بنیان صدق و

یقین، صدرالملّة و الدّین، صدر چاربالش محقّقین، صدر دین و یقین، اعنی حضرت شاه سیّدصدرالدّین مشرّف شد و عرض احوال خود گزارش نمود که: «حضرت صاحب! در خانه این نیازمند صبیه‌هایی تولّد می‌شوند و پسران تولّد نمی‌شوند که ماورای پسران، نام نیست و بدون درختان، سایه نیست. در حقّ این مسکین دعای خیر فرمایند که اللّه تعالی ـ عزّ و جلّ ـ در خانه این عاجز، پسران دهد».

حضرت موصوف از لسان سیف‌الرّحمان ارشاد فرمودند که: «إن شاء اللّه تعالی بعد از این، پسران به این نام تولّد خواهند شد»؛ و نام اوشان بر کاغذ نوشته، حواله سیّدولی‌محمّد، برادر خود که به خدمت اعلی صاحب مشرّف بود، ساختند: سیّدفقیر محی‌الدّین، سیّددرویش محی‌الدّین، سیّدغریب محی‌الدّین، سیّدمحی‌الدّین، سیّدسلطان محی‌الدّین.

چنانچه از آن پنج تن، دوتن حیات و زنده‌اند: یکی به نام سیّددرویش محی‌الدّین و دیگری به نام سیّدسلطان محی‌الدّین در موضع سکونت‌پذیرند. چه عجب کرامت است.

چون که حضرت ممدوح از موضع پندی‌پهیان معه خادمان و خدمتکاران و لشکریان و ترکان با شأن و شوکت شاهانه و حشمت و صولت خسروانه روانه شدند، هرگاه به مقام خانقاه شاه ابوالخیر نولکهه مزاری ـ رحمهٔ اللّه علیه ـ رسیدند و دایره دولت شاهی آنجا فروکش شد، علم و رایت استاده کردند و خیمه و پرده قایم ساختند و فرش و شطرنجی گستردند و جمیع اعلی و ادنی، هریک به امکنه خود آرمیدند و خدمتکاران به خدمت متعیّنه خود قایم شدند، حضرت موصوف جهت فاتحه‌خوانی اندرون خانقاه تشریف بردند و بر بالین مزار نشسته، ختم شریف خواندند و شاه ابوالخیر صاحب عرض نمودند که: «حضرت صاحب بر این خاکسار بسیار عنایت فرموده‌اند. زهی سعادت دارین است که امروز دعوت و ضیافت از این مسکین بخورند و هرچه فرمایند، بنده همان چیز برای خوردن ایشان طیار می‌سازد».

حضرت از زبان دُرّبیان ارشاد فرمودند که: «برای ضیافت این فقیر باران می‌باید»؛ و بعد از

آن، حضرت به لشکر ظفرپیکر آمده، ارشاد فرمودند که جمیع اشیای منزیر خیمه‌های بدادند که باران آمدن است. بعد پنج و شش ساعت، بارش باران رحمت الهی نزول شد.
سبحان اللّه چه عجب کرامت است.
چون که حضرت سیّدصدرالملّة و الدّین، سیّد صدرالدّین صاحب به مکان رنگ‌محل با یاد ربّالمعبود خود نشسته بود، از روی توجّهات کریمانه ارشاد فرمود که برخوردار نورالبصر لخت جگر قرةالعین سعادت ممتلی محرم راز خفی و جلی، سیّدقطب‌علی را حاضر حضور گرداند.
خادمان صاحب‌زاده را حاضر حضور موفورالسّرور ساختند. در آن وقت، عمر صاحب‌زاده بلندمکان علوّمنزلت و عالی‌مرتبت نوسال بود. فرمودند که: «ای برخوردار نور چشم! نزدیک بیا!». چون صاحب‌زاده نزدیک شد، ارشاد فرمودند که: «ای پسر! چشم خود بند بکن!». بر وقت بندشدن چشم از مبارک بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، بسم اللّه، اللّه اکبر خوانده، کارد حکم الهی تعلیم و تلقین بر حلقوم نهاده، پسر خود را به راه حق ذبح نمودند.
به قدر بیست‌قطره از آن خون در لجه خون عاشقان حقیقی ذات مقدّس است، درانداختند که نام آن بحر قعر است و این حال حال صاحب‌زاده علوّمرتبت و عالی‌منزلت به چشم حق‌بین معاینه نمودند. بعد از آن، حضرت ممدوح فرمودند که: «ای برخوردار سعادت ممتلی، سیّدقطب‌علی چشم خود را واکن!».
اوشان دیده خود بگشادند و ثلث پاس در آن مکان جنّت‌نشان صاحب‌زاده بی‌هوش و از خود فراموش و در اسرار و راز حق‌نیوش درافتادند و رنگش که ارغنون بود، به رنگ زعفران مایل و تبدیل گشت و آه سرد و رنگش زرد و چشمش پرنم شد و صاحب‌زاده که در بحر قعر عاشقان حقیقی مستغرق شده بود، بعد سه بر زورق عنایت الهی بر ساحل مراد و مقصود برسید و از آن بی‌هوشی باهوش شد و حضرت سیّدسعدالدّین صاحب، مقبول ربّ العالمین، سعادت آیین، شمع شبستان دین که عمّ پاکش صاحب‌زاده ممدوح در آن مکان

فردوس‌نشان نشسته بودند، به خدمت فیض‌درجت برادر حقیقی کلان خود عرض نمودند که: «حضرت بهای صاحب برخوردار سعادت اطوار، سیّدقطب‌علی هنوز طفل بود. لایق این‌چنین کار نبود که به حالت طفولیّت در بحر قعر خون درانداختن». حضرت در جواب فرمود که: «ای برادر من! برای این‌چنین وقت طفلان را این‌چنین باید نمود که فردای بعد فرض‌شدن اطاعت الهی به یاد ربّالمعبود خود مشغول باشند».

چون‌که به عهد سجّادگی آن مقتدای زمرهٔالعارفین و پیشوای کافه سالکین، آشنای بحر احدیّت و شناور لجه نور واحدیّت، مقبول درگاه ربّالعالمین حضرت شاه محمّدمقیم محکم‌الدّین ــقدّس اللّه سرّه العزیزــ به قضای ربّانی و تقدیر آسمانی که هر کمال را زوال است، یک‌کس آفت ناگهانی که عادت ذکر آن ناکردن اولی‌تر است و سرش بر آسمان و کف پای او بر سر زمین که از صورت دیدنش زهره آدمی آب می‌شود و لرزه بر اندام می‌افتد و خون از جگر می‌چکد و روی او سیاه و لب زبرینش از پره بینی و لب زیرینش از گریبان فروهشته و زشت‌روی بر او ختم است تا قیامت که خدای تعالی دشمن را نه بنیاد ناگهان از آسمان بر سر آن حضرت نازل شد و گفت که: «من بر سر ایشان وارد شدم»؛ و حضرت صاحب در جوابش فرمودند که: «ای آفت یعنی شدنی نزدیک من بیا». او هم از روی خوف جان خود نزدیک نیامد مباداکه قصد هلاک من کنند.

از آنجا که نزد حضرت، آتش شوق الهی شعله‌زن بود، نزدیک نیامد و برفت و بعد از آن در عهد سجّاده آرای آن معدن حیاء و الکرم، کان احسان و النّعم، هادی راه هدایت، منبع بحر سخاوت، زنگ‌زدای خاطر ناشاد، مرادبخش خواهش هر نامراد، مقبول درگاه رحمان، حضرت سیّدسیف‌الرّحمن صاحب ــقدّس اللّه سرّه العزیزــ آفت مذکور به سبب خوف و اندیشه عهد حضرت شاه محمّدمقیم محکم‌الدّین نزد حضرت سیّد صفی‌اللّه نیامد و بعده به عهد سجّادگی آن مصدر صفات کریمه و مظهر تجلّیات مقیمه، کریم‌الاخلاق، عمیم‌الاشفاق، امیر امیران و فقیر فقیران، حضرت سیّد شاه امیربالاپیر ــقدّس اللّه سرّه ــ

بیامد، ایشان فرمودند که: «بیا!». به باعث خوف و خطر جان خود، نزدیک نیامد و برفت و بعد از آن در عهد سجّادگی آن شمع شبساتن مرتضی و آن سراج دودمان مصطفی و آن جگرگوشه محبوب سبحانی و قرّةالعین حضرت سیّدحسین، آن آفت بیامد و آن حضرت در جوابش فرمودند که: «نیا!»؛ و برفت و بعده و به عهد آن سجّاده‌آرای ریاست ولایت و آن سریرپیرای سخاوت، آن مجمع مکارم اخلاق و آن مخزن محاسن اشفاق و به ربّ خود مشتاق، برگزیده آفاق، مقبول درگاه خلّاق، حضرت سیّدعبدالرّزّاق صاحب ـ قدّس اللّه سرّه العزیز ـ نیامد و بعد از آن در عهد سجّادگی آن صدرالملّهٔ و الدّین، مقبول ربّالعالمین و صدرنشین چاربالش محقّقین و صدرآرای ولایت صدق و یقین، سعادت‌آیین، حضرت سیّدصدرالدّین صاحب بیامد.

در آن شب حضرت موصوف معه برخوردار نورالبصر، لخت جگر، به دل قرین، سعادت ممتلی، سیّدقطب‌علی صاحب با چندین خادمان در مکان رنگ‌محل که صاحب‌زاده به لحاظ ادب و آداب بر چهارپای خُرد و حضرت بر چهارپای کلان خفته بودند و آن آفت بیامد. فرمودند که: «ای آفت! اگر تو نزدیک بیایی تا هم بال تو را خواهم سوخت و باز بر کسی متنفّس وارد نخواهی شد»؛ و فرمودند که: «این آفت بر سر چندین صاحبان ـ علیهم الرّضوان ـ بار آمده مگر بر کسی صاحب وارد نشده است. الحال بر سر برخوردار نیک‌کردار سیّدقطب‌علی نازل خواهد شد»؛ و بعد از این حال، مرغ روح حضرت ممدوح از قفس عنصری پرواز نموده، بر کنگره عرش معلّی آشیانه گزید و عهد سجّاده‌آرای و سریرپیرای به صاحب‌زاده علوّمرتبت و عالی‌منزلت، قطب‌الاقطاب، رئیس‌الاولیاء، والی ولایت، منبع بحر سخاوت، شمع شبستان مرتضوی، چراغ دودمان مصطفوی، جگرگوشه محبوب سبحانی، آن مجمع مکارم اخلاق و آن مخزن محاسن اشفاق، معدن حیاء و الکرم، کان احسان و النّعم، مرشدی مولای صورت‌پذیر یافت، در آن وقت، سنّ عمر شریف صاحب‌زاده ممدوح پانزده‌سال بود و آن آفت بر سرش آنهان وارد و نازل شد.

آن حضرت آن آفت را بر سر و چشم، قبول و منظور نمودند و گفت: «بیا!»؛ و نگفت نیا. هرچه مرضی مبارک تعالی بود، آن هم منظور نمودند و هزارهزار ابواب سختی و مصیبت بر سر آنهان مفتوح شد و ابواب عیش و عشرت مسدود شد و از هر طرف خیر مصیبت و سختی آمدن شروع نمود تا که در این اثنای مسمّی وزیر سنگه سردار حاکم وقت، ثانی فرعون، برادر یزید، قارون و نمرود زمن از روی بدکیشی و ناعاقبت‌اندیشی به موجب قساوت قلبی به مقام حجره منوّره آمده، جمیع اسباب من و عن از قسم اسپان و پارچات و غیره نقد مبلغ هفتادهزار روپیه غارت و تاراج کرده و صاحب‌زاده ممدوح را محبوس و مقیّد ساخته، معه اسباب و اشیای همراه خود برده، در قلعه سیّد واله محبوس و گرفتار ساخت و هرگاه که زنجیر در پای مبارک صاحب‌زاده موصوف درانداختی تا در این حالت سه نوبت زنجیر پای درانداختنداز پایش به حکم اللّه تعالی ــ جلّ جلاله و عمّ نواله ــ بلغزیدی، ناچار شده حضرت ممدوح را در یک کوهری در حفاظت و محافظت نگه داشتند تا در این مصیبت و سختی عرصه تسعه شهر منقضی گشت و هریک متنفّس از شنیدن این خبر حیرت‌اثر، دست تغابن و حسرت بر یکدیگر بمالند و به هر کوی و برزن به جز این گفتگوی حیرت‌اندوز دیگر نگفتندی و از غایت افسوس و حسرت، آسمان لباس نیلگون بر خود پوشید و گفتی که: «ای بارخدایا! چنین مصیبت بر مقبول خود کردی، سبحان اللّه چه عجب قدرت کامله او است که بر مقبولان خود این چنین حادثه جان‌گداز و جگرسوز می‌گذارد».

به چشم مردمان این سختی و مصیبت کمال است. به جناب باری تعالی ــ عزّ اسمه ــ درجه اعلی و بلند می‌شود چنانچه حکایت شاهد حال، این است که روزی حضرت محبوب سبحانی و قطب ربّانی و غوث صمدانی، مخدع مقامی عبدالقادر جیلانی میران محی‌الدّین به تقریب سیر در کشمیر تشریف بردند و به هنگام لیل به یاد ربّ‌المعبود خود که آن هم مقصود اوشان بود، در مسجد جامع مشغول شدند و وقت صبح صادق، نمازیان در مسجد

آمدند و در آنجا شعشعه و غایط افتاده بود. آنهان بدانست که غایط این شخص کرده است. جمیع نمازیان جمع شده، با صلاح یکدیگر حضرت ممدوح را از بالای نردبان مسجد زیر درافکندند و نردبان به تعداد بیست‌ویک بود. به سبب لغزیدن اللّه تعالی ـــ جلّ جلاله ـــ به فضل و کرم خود بیست‌ویک درجه اعلی اعلی یافتند.

حکایت ثانی: حضرت شیخ احمد نقشبندی را مریدان دعوی دروغ بی‌فروغ ساخته، محبوس کنانیدند و آن حضرت، مدّت سه‌سال در محبس بماندند و بعد انقضای میعاد از آن بلای جان‌سوز جگردوز، مخلصی درهایی یافتند. در این محبوسی و مقیّدی آن حضرت به فضل ایزد متعال و قادر ذوالجلال، سیصدوشصت درجه از فقر اعلی اعلی یافتند.

سبحان اللّه که بر مقبولان درگاه خود، این‌چنین امتحان و آزمایش می‌کند که اوّل قیدکنانیدن و بعده این چنین درجه اعلی اعلی عنایت و مرحمت فرمودن عجب قدرت کاملهٔ او است که بعد مصیبت از خوان نعمت خود زله و مائده بخشد تا در این حالت پرملالت چهارکس جن که از آباء و اجداد مرید خاص جدّ پاک حضرت بودند، از روی آدای حقّ مریدی به خدمت حضرت ممدوح به مقام سیّد واله که در آنجا حضرت مقیّد بودند، درآمدند و بعد به‌جاآوری سجده و سجود و آداب تسلیمات به خدمت آن صابر عصر و شاکر دهر و تحمّل زمن و قناعت زمان عرض گزارش نمودند که: «اگر ارشاد آن جناب فیض‌مآب به نام این نیازمندان حضور موفورالسّرور نازل شود تا هم مایان مسمّی وزیر سنگه را معه عیال و اطفال او که فرعون‌الوقت است، به مقام طبقه اسفل‌السّافلین که یکی از طبقات دوزخ است، در گلو و پایش زنجیر انداخته، غرق سازیم که سزاوار این چنین مکان این فرعون است و او را نیست و نابود ساختیم و در آسیان مثل آرد ساخته، در هوا کنیم که باز کسی متنفّس از وی نشانی نخواهد داد که گویا در دنیا پیدا نشده بود. همه خان‌مان او را غارت و تاراج ساخته، ذلیل و خوار سازیم و عوض آن حضرت کنیم به موجب فرمان شرع شریف القصاص بالقصاص که فرموده حضرت محمّد مصطفی، احمد مجتبی ـــ صلّی للّه

علیه و آله و سلّم ــ است و آن حضرت را از این کمال سختی و مصیبت زندان مخلصی و رهای کنانیم».

حضرت ممدوح در جوابش فرمودند که: «ایشان بسا بهتر گفته است مگر تقدیر الهی این چنین بود و به رضای و رغبت بر خود منظور و قبول کردیم».

به فضل خدای کریم از آن فرعون وقت، رهایی و مخلصی یافته، بـع نوماه چون خورشید تابان و آفتاب درخشان به خانه فیض‌کاشانه آمده، به مقام روضه مطهّره آداب تسلیمات به صد عجز و نیاز به‌جا آوردند.

چون که روزی فقیر سیّدمددعلی، ثانی اسمه سیّدیس جهت سلام و تسلیم به مقام موضع کهرل که پنج میل از آستانه متبرّکه است، به خدمت شریف‌عنصر لطیف آن محقّه‌نشیم عفّت و هودج گزین عصمت، حضرت عمّه صاحبه کلان، مقبول درگاه رحمان و قبول بارگاه ایزد مستعان، همشیره صاحبه حضرت قطب‌الاقطاب، رئیس‌الاولیاء، قطب‌الزّمان، سیّدقطب‌علی صاحب که اسمش در عظمت بنت‌الرّسول آخرین زمان ــ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ــ است، مشرّف شد، در آن‌وقت فرخنده‌بخت، حضرت صاحبه تلاوت قرآن مجید و فرقان حمید به عادت معهود روزمره خود که آن هم ثواب عقبی و نجات دارین است، بر مصلّای اطلس و یاد الهی تکیه زده می‌نمودندی و سیّدمددعلی بعد به‌جاآوری آداب سلام و ادب تسلیم دوزانو شده، به ادب تمام بنشست. ناگهان به وقت همایون و آوان میمون، دو جانور قسم کبوتربازی و بازیچه‌کنان از آسمان پرواز نموده، با صد ناز و نیاز و ادب و تسلیمات بر سر دیوار دالان که در آنجا آن محفّه‌نشین برای تلاوت کلام اللّه شریف نشسته بود، بنشستند و به جای آواز غکون غکون که زبان اوشان است، اسم هوهوهو با وجد فقیرانه و حالت قلندرانه با صد ادب و آداب آغاز و شروع می‌نمودند. چنان به اسم هو محو گشته که گویی کسی قلندر به یاد حق محو می‌شود و از آوازش زهره ماهیان آب می‌شود و از مست آواز اوشان پرنده‌های از پرواز می‌مانند و حضرت پاکدامنه صاحبه ــ علیه الرّحمهٔ ــ

رخ مبارک از قرآن مجید برداشته، به طرف اوشان نموده، سه کرَت سلام و تسلیم که معمول و ضابطه فقیران است، به اوشان نمودند و باز به تلاوت و منزل معیّنه و مقرّره خود مشغول شدند و بعد از این حالت، فقیر سیّدمددعلی استاده، دست‌بسته به خدمت آن عصمت‌پناهی و عفّت دستگاهی حضرت صاحبه ممدوح عرض نمود که: «آن حضرت بر وقت خواندن کلام اللّه که کلام پاک الهی است و در این نعمت عظمی و عطیه کبری است، به طرف و ماورای ختم‌کردن منزل معهوده به طرف کسی اشیای رخ مبارک خود از پرده عظمت برداشته نمی‌گرداند. امروز چه باعث و سبب است که آن حضرت رخ خود به طرف کبوتران که پرنده آسمانی‌اند، امتاز هیچ ندارند، سه بار سلام نموده‌اند»؟

حضرت صاحبه از دست مبارک خود ارشاد فرمودند که: «ای برخوردار! ساعتی خاموش باش». بعد فراغت‌شدن تلاوت قرآن شریف، ارشاد فرمودند که: «ای برخوردار نورالبصر، لخت جگر، سعادت ممتلی، برخوردار مددعلی بشنو این حکایت عجیب و گفتار غریب کبوتران که روزی جدّه صاحبه این عاجزه، اهل خانه حضرت اعلی صاحب ـعلیه الرّحمهٔ ـ به مکان غسلخانه غسل نمودندی. وقت صبح، آن حضرت را به سبب برد یعنی سرما مرض لقوه عاید حال شد و چهره از حالت اصلی بگردیده و خواب و خورش فراموش شد. حضرت اعلی صاحب هردو پسران خود یعنی سیّدصدرالدّین و سیّدسعدالدّین یاد فرمودند و گفتند که: "ای برخورداران سعادت توأمان، نورچشمان، علاج لقوه والده ماجده خود بکنانند". هردو صاحب‌زادگان از اندرون بیرون آمدند و نزد حضرت موصوف، دوکس حکیم حاذق عصر ملازم بودند و صاحب‌زادگان، احوال مرض لقوه والده ماجده خود به حکیمان گفتند. حکیمان فهمیده، عرض نمودند که: "برای دفع این مرض، چند ادویه مفید است، از همه ادویه، کبوتران اکثر مفیدند. پنج شش کبوتران می‌باید".

هردو صاحب‌زادگان به خدمت حضرت آمده، عرض نمودند که: "حکیمان گفته است که برای این مرض، پنج شش کبوتران می‌باید". حضرت در جواب فرمودند: "چه مضایقه

عجیب نیست. صیّاد را حکم سازند که کبوتران جهت معالجه و علاج لقوه".

هردو صاحب‌زاده از خدمت حضرت، مرخَص و ترخیص شده، پنج شش قدم از اندرون بیرون آمدند. در آن وقت حضرت ممدوح، هردو صاحب‌زاده را یاد فرمودند و باز هردو صاحب‌زاده به خدمت خاضر شدند. حضرت فرمودند که: "آن کبوتران می‌باید که هرروز برای سلام هردو روضه مطهّره صاحبان ـ علیهم الرّضوان ـ نمی‌آیند". هردو صاحب‌زاده دست‌بسته عرض نمودند که: "نیازمندان این‌قدر قوّت و طاقت ندارند که معلوم و مفهوم کنیم که فلان فلان کبوتر برای سلام و تسلیم روضه مقدّس و تقدّس می‌آیند که فلان فلان نمی‌آیند".

آن حضرت، اوشان را به تفصیل ذیل در جواب گفتند که: "از موضع فلان فلان و چاه فلان فلان تا موضه کهرل برای سلام و تسلیم روضه طاهر وحید می‌آیند. مگر معلوم می‌شود که یک چاه در آستانه متبرّکه واقع است. نشان چاه این است که ثلث حصه او مسمار گردیده است و بالای محلّ او، درخت کنار است. کوزه پشت و کهنه است. از آن چاه، کبوتران جهت هردو روضه مطهّره و منزّه نمی‌آیند. اگر از آن کبوتران صیّاد بیارد، مضایقه نیست".

بزرگان خدا، خدا نباشند
لیکن از خدا جدا نباشند

صیّاد حسب‌الفرمان عالی عالی‌شأن از آن چاه، کبوتران آورده، ذبح نموده، با مصالحه گرم پخته، برای خوردن والده ماجده صاحب‌زادگان دادند. به فضل اللّه تعالی ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ از آن مرض جان‌سوز و جگردوز شفای یافتند و از بِستر بیماری بر بستر استراحت بنشست.

ای برخوردار، نورالبصر، قرّةالعین، لخت جگر به دل قرین، سعادت ممتلی، سیّدمددعلی! از این باعث و سبب، سه کرّت‌بار سلام با کبوتران کردیم که شاید این هم از روضه عالی و معلّی آمده باشند به موجب این بیت:

ادب تــاجی اســت از لطــف الهــی
بنه بـر سـر، بـرو هرجـا کـه خـواهی»

سبحان اللّه که بزرگان و مقبولان او چه ادب هریک متنفّس به‌جا آورنـد کـه ادنـی‌چیـز را اعلی می‌دانستندی و انسان به جای خود است و جانوران را چندین قدر و مرتبه داده‌اند.

از راویان چنین حکایت عجیب به روایت امده که به عهد سلطنت‌آرای دارالسّلطنت تخت لاهور ظفرالجنگ نوّاب ابوالصّمدخان چودهری محمّدپناه زمین‌دار قوم پهی ساکن موضع پندی‌پهیان که بر لب دریای چیناب واقع است، ذی‌عـزّت و صاحب‌منصب و امین‌الملک بود، بر ملک پرگنه علاقه ساندل بار حکومت و ریاست و حکمرانی می‌نمودی و چـودهری مذکور چنان صاحب مدمغ و غیورطبع بـود کـه کسـی متـنفّس را پسند خـاطر نیاوردی و هرکس را خسیس و دون بدانستی و با نـوّاب ظفرالجنـگ کسـی وقـت ملاقـات، حاصـل و حصول نکردی بلکه نوّاب ممدوح را ذلیل و خوار در دل خود بدانستی و مـی‌گفتنـدی کـه نوّاب چه چیز است.

قضا را از چودهری محمّدپناه روپیـه معاملـه سـرکار دولـت‌مـدار در خسـارت افتـاد. او هـم خسارت را جسارت با نوّاب ممدوح ملاقات حاصل نکرده و نـوّاب از روی سیاسـت و علـوّ مرتبت و عالی منزلت و عهده نایب و منیب خود به موجب خسارت معامله سرکار چودهری موصوف را به فرمان عالم‌آرای و توقیع جهان‌پیرای طلبید. او سعادت خود دانسته، به موجب حکم توقیع به حضور فیض گنجور نوّاب حاضر و رجوع شد.

در آن وقت نوّاب موصوف در یک مکان که دزوازه آن خرد و قلیل بود، بر کسی بنشست که از این باعث سر خود پست کرده، از این دروازه خواهد گذشت و بدون این حیله، وسیله سلام‌کردن او دیگر نیست و چودهری محمّدپناه هرگـاه کـه انـدرون دروازه بـرای ملاقـات نوّاب صاحب دید که دروازه خرد است و سر پست کـرده‌گذشـتن از ایـن دروازه مصـلحت نیست که به‌طور سلام و تسلیمات خواهد، اصلاح نیک این است که اوّل پای خود انـدرون

دروازه مذکور و نوّاب ممدوح را از این سبب، رنجش مزاج وهاج از حد زیاده شد. در آن وقت دیوان کورامل صوبه ملتان که از دست نوّاب معلّی‌القاب فلک‌رکاب مستطاب‌خطاب ملازم بود، نزد نوّاب ممدوح حاضر بود.

نوّاب چودهری را از روی رنجش مزاج به محبس دیوان مسطور محبوس ساختند و نوّاب حکم داد که بدون دیت کثرت و کثیر رهایی و مخلصی او نخواهند ساخت که ماورای دیت او بری‌الذّمّه نخواهد شد و در ملتان به محبس دیوان محبوس و مقیّد شد.

از واقع این حادثه و گردش فلکی و نحوست بخت و کج‌طالع و شامت نفس خود او احقان او یک قطعه عرضی بدین مضمون به خدمت فیض‌درجت سیّدمحمّدقاسم صاحب نوشته، هم دست خدمتکار خود به مقام آستانه متبرّکه فرستادند. عرضی این است:

به گرامی‌خدمت فیض‌موهبت مجمع‌الفضایل و منبع‌الفواضل، قدوةالسّالکین و زبدةالعارفین، آن آختر منیر برج سعادت و آن درّ مکنون بحر لطافت و آن شمع شبستان مرتضوی و آن چراغ دودمان مصطفوی، آن شهسوار میدان صدق و یقین، حضرت سیّدمحمّدقاسم ــ زاد فیضه و فُضله و نواله ــ بعد آدای آداب تسلیمات و تعظیمات که درخور این کمترین است، به صد عجز و نیاز مؤدّی ساخته، معروض رای مهر انجلای باد صاحب من! صورت حال این است که جناب قبله‌گاهی صاحب مأمون حقیقی برخورداران هردو صاحب‌زادگان یعنی سیّدصدرالدّین و سیّدسعدالدّین صاحب به سبب خساره ملک و بی‌ادبی نوّاب معلّی‌القاب فلک‌رکاب مستطاب‌خطاب مظفّرجنگ نوّاب ابوالصّمدخان والی ریاست دارالسّلطنت لاهور قید شده، نوّاب ممدوح اوشان را به مقام ملتان در مجلس کورامل دیوان ریاست ملتان محبوس ساخته‌اند و نوّاب صاحب، دیت بلیغ بر اوشان نموده است.

بدون دیت و جرمانه رهایی و مخلصی بسا مشکل است، لهذا به خدمت آن شناور دریای عمیق و آشنای لجه تحقیق معروض داشته ترصّد که برای خدای تعالی و رسول کریم ــصلعم ــ بر حال شکسته‌بال ما مسکینان، توجّه موجّه مصروف و مبذول فرمایند که از این

حادثه جان‌گداز و حوادث جگردوز، رهایی و مخلصی یابد.
کسی وجه دریغ توجّه نفرمایند که بدون ذات گرامی مایان را در دین و دنیا پناهی هیچ نیست زیاده عجز و نیاز.
حضرت سیّدمحمّدقاسم صاحب بعد ملاحظه عرضی اوشان به خادمان و خدمتکاران ارشاد فرمود که مایان اراده رفتن صوب ملتان در پیش داریم. شما نیز طیّاری سازند خادمان جمیع اسباب مهیّا و موجود داشتند. حضرت ممدوح با شأن و شوکت شاهانه و حشمت و صولت خسروانه معه اسبان و ایلان و خیمه‌های شاهنشاهی از آستانه مبارک کوچیده، به مقام یک مکان مقیم شاهی که دومیل از ملتان واقع است، فروکش شدند و خیمه‌های و سایبان چون سایبان فلک بر زمین سایه‌انداز ساخته و اطلس و مرصّع چون چتر جمشید و سرخیمه‌های زرنگار به آسمان سیّاره پیوسته و غیره اسباب در آن مکان قائم ساختند و آن مکان، رشک‌نمای فردوس شد و از فخر با دل خود می‌گفت که: «من از قدوم میمنت‌لزوم آن حضرت، فردوس شدم» تا در این حالت، دونیم‌شهر منقضی گشت که حال رهای و مخلصی کنانیدن چودهری محمّدپناه از خیال فلک‌اجلال آن حضرت فراموش شد و بعد گذشتن دونیم‌ماه، آن حضرت، صاحب‌زاده سیّدصدرالدّین، نبیره خود را فرمود که: «ای برخوردار، نورالبصر، لخت جگر، سعادت‌آیین، سیّدصدرالدّین! نزد دیوان کورامل ملتان واله برو و حال احوال خود بگو».
در آن وقت عمر صاحب‌زاده بلنداقبال و صاحب‌جلال و صاحب‌کمال و صاحب‌جمال، یازده سال بود. این بیت در وصف و توصیف اوشان است:

بالای سرش ز هوشمندی
می‌تافت ستاره بلندی

و دیوان را از تشریف حضرت ممدوح، ایمای رفته بود مگر این هم معلوم نبود که برای چه کار تشریف شریف ارزانی فرموده، قدم‌رنجه نموده‌اند. صاحب‌زاده ممدوح از خدمت

فیض‌موهبت نقد مرخّص و ترخیص حصول نموده، بر اسپ بادرفتار سوار شده، معه خادمان چون خورشید تابان و آفتاب درخشان به وقت سحر، بازار و کوچه ملتان را منوّر و روشن ساختند و مردمان ملتانیان بدانست که آفتاب برآمده است.

صاحب‌زاده اسپ‌دوان در کچهری دیوان برادر شیطان در مقام عدالت‌خانه خاص بنشستند و به آهستگی تمام و گفتگو مالاکلام حقیقت خود را به دیوان مطلّع نمودند که: «برای رهایی چودهری محمّدپناه در اینجای آمده‌ایم»؛ و دیوان بر کیفیّت مطلّع و واقف شده، صاحب‌زاده را در جواب گفت که: «عوض این شخص محبوس‌شده، بابت رهایی او مبلغ ثلث لکهه روپیه بابت دیت او بدهند تا هم رهایی او خواهد شد و بدون این، مخلصی او متصوّر نیست و صاحب‌زاده بعد حصول این جواب خشک باز به خدمت جدّ صاحب حاضر شده، از جواب دیوان عرض نمودند.

در آن وقت، حضرت به یاد الهی به وظیفه عادت معهود خود مشغول بودند و آن حضرت را عادت بود هرگاه که هرکسی رنجش مزاج وهاج شدندی و تسبیح را از دست بر دیوار بزدندی و بعد از مسموع و استماع این سخن حیرت‌اندوز، آن حضرت تسبیح از دست مبارک خود بر دیوار بزدند که: «من به گدایی دریوزه‌گری نیامده‌ام»؛ و صبح سعادت دیوان مذکور به مسا مبدّل گشت و ستاره بخت او به نحوست پیوست و رو به سیاهی آورد و آن حضرت باز ارشاد فرمودند که: «ای برخوردار! باز به طرف دیوان برو که بگویند که بعد ثلث یوم، قسط اوّل ایشان ادای خواهد شد».

صاحب‌زاده حسب‌الفرمان عالی‌شأن آن حضرت باز نزد دیوان به همان طریقه و وتیره برفت و دیوان مذکور را گفتند که: «بعد سه روز قسط اوّل شما به فضل خدای تعالی ادای خواهد شد». بعد منقضی ثلث یوم، فرمان عالی‌شأن از طرف نوّاب والی ریاست دارالسّلطنت لاهور به نام دیوان کورامل ملتانیه بدین‌مضمون به سبیل داک صادر شد:

«معتمدالخدمت اخلاص‌شعار اعتضاد دوستان خاص ریاست ملتان به عافیت و حفظ الهی

باشند. چون‌که دیوان کورامل به باعث بدمعاشی و بدکیشی او رنجش مزاج وهاج حضور این‌جانب یاد شده و از عهده خود معزول شد، باید که به مجرّد دیدن فرمان معلّی‌شأن پای به زنجیر سازند، او را زجر و توبیخ حضور شده و از این زجر و توبیخ به هیچ‌وجه معاف نخواهد شد».

تحریر به تاریخ فلان، سنه فلان.

و بعد صادرشدن توقیع جهان‌مطیع صاحب‌زاده نزد دیوان رفته، گفتند که اوّل قسط شما به فضل باری تعالی ـ عزَّ اسمه ـ ادای شده است و قسط ثانی ایشان به فضل ایزد متعال، قادر ذوالجلال، بعد ثلث یوم، ادای خواهد شد و بعد سه یوم ثانی فرمان عالی‌شأن بدین‌مضمون صادر شد:

«اعتضاد دوستان کرم فرمای، مخلصان والی ریاست خاص صوبه ملتان در حفظ الهی توجّه پادشاهی باشند. چون‌که قبل از این دیوان کورامل از عهده خود معزول شده است، باید که به دیدن فرمان ندا او را بر دهان تو پر کرده، ببندند و همواره زیر زجر و توبیخ دارند. المرقوم فلان».

و این حال در تمام شهر ملتان معروف و شمهور شد که این حالت که بر دیوان گذشته است، از طرف صاحب‌زاده است و اخبارنویسان که از طرف نوّاب ابوالصّمدخان به مقام ملتان نشسته بودند، جمیع احوال سختی و مصیبت و معزولی دیوان نوشته، به سبیل داک روانه داشتند که این سختی که بر سر دیوان گذشته است، از طرف صاحب‌زاده حجره منوّره است. نوّاب بعد شنیدن این خبر، چون مار برپیچید و کفچه با خود راست کرد و گفت که: «من از اولاد یعنی نبیره حضرت خواجه و نه بافنده و ناکفش‌دوز و ناکمینه قومم که از خوف آن صاحب‌زاده نلرزم»؛ و بسیار جنبش نمود و بعده این خبر نزد حضرت به مقام ملتان رسید و ستاره سعادت او به نحوست تبدیل شد.

قضا را یک روز نوّاب ابوالصّمدخان بر چوکی صندل غسل می‌نمود و در میان غسل کردن

نوّاب مسطور بی‌هوش شده، از چوکی بلغزید. به مجرّد لغزیدن، او را مرض فالج عاید حال شد و دیوان مذکور به خدمت صاحب‌زاده عرض نمود که: «جدّ بزرگوار ایشان برای نیست و نابود هستند و از نیست هست خواهند ساخت».

صاحب‌زاده در جوابش گفتند که: «بلی»؛ و بعده صاحب‌زاده به خدمت حضرت عرض دیوان نمودند. حضرت ممدوح گفتند که: «باز بر عهده خود خواهد شد»؛ و نوّاب ابوالصّمدخان بدانست که این، تمام رجعت و خفّت که بر من افتاده است، از طرف صاحبان حجره است و بعد ایز این، نوّاب ممدوح به فضل باری ــ عزّ اسمه ــ به طفیل بزرگان ــ علیهم الرّضوان ــ باز به ایمان خود، قایم و محکم شد تا نوّاب یک قطعه فرمان تقرّری و بالاستقلال دیوان کورامل بعهده سابقه که مستحکم بود، معه پنج رأس اسپ عربی و یک‌صد اشرفی و مبلغ له نقد و هفت پوشاک نذر حضرت معرفت دیوان مذکور فرستاد و دیوان کورامل، آن توقیع جهان‌مطیع را چون وحی من السّماء نزول‌اجلال و حلول‌اقبال دانسته، چون صحیفه الهی بر رأس و عین نهاد و دیوان مسوط آن اشیای را فرستاده، نوّاب ممدوح و دیگر تحفه و تحایف از خود گرفته، معه بازوی چودهری محمّدپناه بهخدمت فیض‌درجت آن حضرت برای عفو جرایم و تقصیرات مشرّف شد و عذر تقصیرات خود خواست.

حضرت از روی توجّه باطنی خود، جرایم و تقصیرات او را عفو نمودند و دیوان قدم‌بوسی حضرت کرده، برفت و دیوان مسطور به موجب سختی و مصیبت خود، یک فیل به گفته برهمنان به ید خود صدقه کرده، از شهر ملتان بیرون کرده بود و فیل مذکور گردبه‌گرد آن مکان که در آن، حضرت فروکش شده بودند، می‌گردید.

حضرت فرمودند که: «این فیل لاوارث که می‌گردد، این را بگرفته، حاضرحضور سازند. خادمان در جواب گفتند که: «این فیل صدقه‌کرده دیوان کورامل است. از این باعث، لاوارث می‌گردد و علف‌ها را تلف می‌سازد».

حضرت فرمودند: «از صدقه چی می‌شود» بگرفتند خادمان فیل مذکور را بگرفته، حاضر حضور موفورالسّرور ساختند. حضرت ممدوح یک هودج نقره‌دار نو از بازار شهر ملتان خریده، چودهری محمّدپناه را بر آن فیل سوار ساخته، روانه پندی‌پهیان ساختند و بعد از آن، حضرت ممدوح از آنجا دایره دولت کوچیده، به همان شوکت به مقام آستانه متبرّکه رسیدند، به روضه مبارک، آداب تسلیمات به جا آوردند.

از راویان، چنین حکایت نادره و گفتار تازه به روایت درآمده که به عهد سلطنت‌پیرای و تخت‌آرای معزّالدّین پادشاه جهاندار شاه مسمّی دولت خان قوم منج به خدمت پادشاه جهان‌آرای ملازم و نجم سعادتش در ترقّی بود و لمعات انوار در جبین او متمکّن گشته؛ فی‌الجمله مقبول نظر سلطان درآمد و منظور درگاه معلّی شد و در قوّت و توانای ثانی رستم و اسفندیار و بسیار بهادر و دلاور بود و در آن زمان کسی را با او طاقت نبود که مقاومت نماید. ذی‌عزّت و صاحب معافی و منصب‌دار بود و شأن و شوکت دنیاوی بسیار داشت و از طرف پادشاه جهان‌آرای، خلعت فاخره پوشیده و گشته، قضا را جمیع اشیای دنیاوی شأن شوکت و قوّت را از اینجای گذاشته بر اسپ فنا سوار شده، به عالم جاودانی پاشنه زدند و از او یک فرزند ارشد ارجمند نامی عیسی‌خان به عمر هفت ساله باز ماند و داغ غم و الم بر سینه عزیزان و ارجمندان و خویشان خود نهاد و هریک متنفّس به های‌وهوی بگریست و گریه و زاری آغاز نهادند و اقربان و لواحقان به جز گریه و زاری، دیگر کار و بار نکردی و از فوت‌شدن او، معزّالدّین پادشاه جهاندارشاه جمشیدفر سکندرشوکت دارانشان، حاتم عصر، نوشیروان زمان، به هیأت نگریست و این بیت بر زبان راند:

شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پرنم شد
سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد

که این‌چنین رستم زمن و اسفندیار عصر از این دهر ناپایدار رفته و پادشاه فریدون‌صولت و ابهت بعد شکیب و صبر بر سر اجلاس حکم عام فرمود که باز از دست دنیا پرواز نموده، به

شکار شاهین برفلک آشیانه گزید و بچه او به عمر خردسالگی است، در قفس دنیا نشسته است و هنوز چشم بچه باز باز نگردیده که به شکار تذروان و کبکان و خرگوشان و حمامان و زاغان و دُرّاجان و کلنگان و غیره جانوران رود. الحال به باعث فوت‌شدن پدر به سبب خردسالگی از طعمه والد خود گرسنگی و جوع می‌کشد. اگر کسی پرورش او نماید که قابل و لایق آمدن دربار شاهنشاهی باشد و سایر ادب خدمت ملوکانه بیاموزد، فهو المراد و بهتر باشد و مسمّی علی‌اکبر قوم کهوکهر ساکن موضع کمیرپور که متّصل قصبه سلطان پوراینهم ملازم دربار دُرَبار پادشاه بود و مقرّب سلطان و علوّمرتبت بود. با دولت خان مرحوم مغفور طریقه و رابطه محبّت و دوستی مستحکم داشته بود و هردو باهم دستار تبدیل نموده بودند و محبّت اوشان مثل لیلی و مجنون در جهان مشهور و معروف بود:

اگر مجنون و لیلی زنده گشتی
حدیث عشق زین دفتر نوشتی

به جز دیگر اکل و شرب نکردندی و میان علی‌اکبرخان از روی حقّ محبّت و دوستی، سابقه آداب تسلیمات و تعظیمات حقّ شاهانه و ادب خسروانه به جا آورده، دست‌بسته به خدمت پادشاه عرض نمود که: «قبله عالم‌العالمین، ظلّالله اگر بچه باز باقی در قفس است و بازدار هم برای پرورش کثیرند». پادشاه ظلّ الهی، قبله عالمین از لسان مبارک فرمود که: «ای علی‌اکبرخان! اگر تو توانی پرورش و تربیت این معصوم بکن که بعد خواندن علم و آموختن ادب، قائم‌مقام به جای والد خود باشد»؛ و میان علی‌اکبر از روی آدای حقّ محبّت فوراً بازوی عیسی‌خان پسر دولت‌خان مرحوم مغفور از دربار پادشاه معلّی‌جاه گرفته، به خانه خود آورد و میان علی‌اکبرخان، عیسی‌خان را فرزند دلبند گوشه جگر خود دانسته، پرورش‌نمودن شروع نمود و در مکتب نشانده علم فارسی و علم فقه و هدایت به خوب وجه تعلیم نمودند و اوستاد ادیب را به تربیت او نصب کردند و یک اوستاد برای تعلیم سواری و یک اوستاد جهت آموختن تیراندازی و سپربازی و صمصام‌بازی و بندوق‌بازی و یک

اوستاد پهلوان برای بندآموختن به مشاهره معقول که معمول هریک است، به او نصب کردند تا در مدّت پانزده سال از علم فقه که برای قائم دین محمّد مصطفی ـصلعم ـ و علم فارسی و تعلیم علم‌سواری و سپر و حسام و تیراندازی درآموخت و سیصدوشصت بند پهلوانی بیاموخت و ثانی رستم و اسفندیار شد و به قوّت و زورآوری، شیر ژیان و فیل دمان را به یک ضربه از میدان درافکندی و اگر موهی بودی، از جای برکندی و در تیراندازی و بندوق تیر مراد بر آماج و هدف بزدندی و در مسوّده‌نویسی و خطّ شکسته و نستعلیقی از همسران و هم‌چشمان روزگار خود، گوی سبقت به چوگان ارادت و زورآوری ربوده تا حسن خطاب و ردّ جواب سایر ادب خدمت ملوکش درآموختند و در نظر همگنان پسندیده آمد و هریک متنفّس می‌گوید که: «این طفلک چه نیک‌صورت و چه نیک‌سیرت پیدا شده است»؛ و بعد از این، علی‌اکبرخان، عیسی‌خان را پوشاک از اطلس و حریر و دیبا معه تحفه و تحایف و نذرانه خسروانه درگاه ثریّاجاه پادشاه، والی ولایت حاضر ساخت و عرض نمود که: «این طفلک دولت‌خان مرحوم مغفور بچه باز است و از هر فنّ و هنر بهره کافی برداشته است»؛ و پادشاه را پسند خاطر و مقبول درآمد و سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت به خلعت فاخره فرمود. در این گفتگو بودند که یک منشی عرضی خود بدین مضمون به خدمت پادشاه ابلاغ داشت که: عثمان‌خان رونگا از معامله سرکار دولت‌مدار انحراف ورزیده است و برگشته و بیگانه و یاغی شد و مرتکب نکبت شده و از تحسین و عواطف پادشاهی رد شده است و آن بدبخت شقی ازلی با کفره جهنّم‌مأوی پیوست و بر پادشاهی تاخت نموده، قتل ساخت و همه اسباب به غارت و تاراج کرده، برفته و خود قائم و مستحکم ساخت و از خوف ظلّ شاهی بر خود نیندیشید. پادشاه جمشیدفرّ و فریدون و سکندر شوکت دارا و نوشیروان زمان بعد استماع این عرضی بر سر اجلاس چون شیر ژیان و فیل دمان بجنبید و به قهر و غضب درآمد و چشم خون‌آلوده و سینه به خشم درآمد و از غضب و خشمناکی اشاره فرمود که یک قبضه شمشیر و یک دسته برگ پان حاضر حضور

سازند.

کارکنان دیوان پادشاهی قبضه تیغ دسته پان به درگاه ثریّاجاه حاضر ساختند و بر سر اجلاس نهاده که این صمصام خون‌آشام، دشمن بدانجام دو دسته پان برگ در دهن اندازد که سر عثمان‌خان که آن شقی ازلی دشمن جان خود است، به دربار دُرّبار حضور این‌جانب حاضر سازد و علی‌اکبرخان به عیسی‌خان خلف‌الرّشید دولت‌خان، دوست خود که پرورش و تعلیم‌یافته از او است، اشارت فرمود که: «ای برخوردار، نور بصر، راحت جان، عیسی‌خان! بعد به‌جاآوری آداب تسلیمات و تعظیمات شاهی، این حسام خون‌آشام بر سر بنه و برگ‌ها را در دهن خود بدار».

او هم حسب‌الگفته ولی‌نعمی خود بعد به‌جاآوری آداب شاهانه، تیغ بی‌دریغ را بر سر نهاد و دسته پان را در دهن انداخت.

پادشاه فرمود که: «هنوز این، طفل و بی‌ریش است. لایق این‌چنین صعب کار نیست به موجب این:

به خردان مفرما کاری درشت

و دیگر مصراع این است:

مده کار اعظم به نوخاسته

گرچه هوشیار و دلاور است، مگر قابل این کار صعب و دغا و جنگ نیست»؛ و علی‌اکبرخان از این بعد به‌جاآوری تسلیمات و تعظیمات عرض نمود که: «قبله عالم، ظلّ عاطفت الهی! که این طفل، تیغ چون خار بر بداندیش دل‌ریش به اقبال عدّ و مال خواهد زند و بر دشمن بداندیش ظفر و نصرت خواهد یافت و دشمن را بهاقبال عدّ و مال پایمال خواهد ساخت و نه تیغ بی‌دریغ خواهد نمود و سر عثمان‌خان از حربه ضربه نموده، حاضر خواهد ساخت و کمترین نیز همراه او خواهد شد و او هم ثانی رستم و اسفندیار است»؛ و پادشاه به لحاظ پدر او، علی‌اکبرخان، طفلک را منظور و قبول فرمود و میان علی‌اکبرخان از

خدمت پادشاه فلک‌رکاب مهلت هفت‌روز درخواست نمود که: «بعد هفت‌یوم بر سر عثمان‌خان، دشمن جان معه فوج ظفر موج تاخت خواهم آورد و او را معه یلان و ترکان نیست و نابود خواهم نمود و جمیع اسباب او را غارت و تاراج خواهم ساخت و بر مکان حویلی و قلعه او قلبه به ثور ارضی و سماوی دهد و فلکی به اقبال عدّ و مال خواهم ساخت و فتح و نصرت نصیب دولت قاهره خواهد شد»؛ و میان علی‌اکبرخان از خدمت حضرت پادشاه جاه‌ثریّا، نقد مرخّص و ترخیص یافته، بر اسپ راهوار بادرفتار خوش‌عنان؛ و این مصراع در شأن او است:

کزو باد پس ماند هفتاد گام

سوار شده، خود را به خدمت فیض‌موهبت مجمع‌الفواضل و منبع‌الفضایل قدوةالسّالکین و زبدةالعارفین و عمدةالواصلین، یگانه حضرت صمدیّت، مقبول بارگاه احدیّت، آن شمع شبستان مرتضوی و چراغ دودمان مصطفوی، هادی راه هدایت، سرچشمه بحر سخاوت، دُرِّ دُرج شریعت و گوهر کان طریقت، آن کریم‌الخلق عمیم‌الاشفاق، برگزیده آفاق، مقبول حضرت خلّاق، به ربّ خود مشتاق، سیّدعبدالرّزّاق صاحب، که بالا ذکر آن ذات والاصفات گذشته است، رسانید و نذر و نیاز پیش نهاد خاطر حضرت گذرانیده، عرض احوال خود به خدمت خادمان گزارش نمود و عرض میان علی‌اکبرخان به خدمت اقدس او اعلی منظور و قبول شد و حضرت ممدوح از راه توجّه باطنی او را یک پارچه کمربند زرّین و مرصّع از کمر خود بگشاده، عنایت و مرحمت نمودند وفرمودند که: «این کمربند را هیجا و دغا بر سر خود ببندد و از جنگ دشمن به توجّه عنایت حضرت شهنشاه عالی‌جاه که والی ولایتند، فتح و نصرت یابی و از جنگ دشمن بداندیش مفرور و فرّار نخواهی شد و از دشمن زحمت نبینی و در میان رسته شما یک‌کس عورت نامی ماهی‌یهاو هست. او هم مرد کامل است و او را این سخن بگوی: ست سلام ویهو میان تاجا تایین ماهی یهاو دی واسطی»؛ و بعد از این، میان علی‌اکبرخان از خدمت حضرت ممدوح رخصت بافته، به مقام مکان آن

عورت‌مرد کامل رسید و آن وقت آن عورت به خانه خود به یاد الهی تکیه‌زده نشسته بود و میان تاجا که شوی اوست گیاه سبز می‌درید و بعد سلام، علی‌اکبر این سخن بگفت: ست سلام ویهو میان تاجا تایین ماهی یهاو دی واسطی»؛ و ماهی‌یهاو جواب این بگفت: «عیسی‌خان دی فتح چو هی علی‌اکبرخان دی واسطی».

سبحان اللّٰه که مردان خدا سرّ و راز یکدیگر می‌دانند به موجب قول این بیت:

میان عاشقی معشوق رمزی است

کرام‌الکاتبین را زو خبر نیست

و از آنجا علی‌اکبر رخصت شده، به وعده مقرّره خود، خود را به خدمت پادشاه حاضر ساخت و از هرباب مدد و کمک طلب نمود و از پادشاه مدد گرفته، معه فوج ظفر موج بر سر دشمن تاخت نمود و آن کمربند مرحمت‌شده حضرت بر سر خود ببست و پادشاه امر فرمود که: «از عقب لشکر ظفرپیکر معه سواری حضور این‌جانب خواهد رسید»؛ و روانه شدند و با لشکر ظفرپیکر بر فوج دشمن محاصره نمودند و از طرف اوشان پانصد سوار جوشن‌پوش و غیره پیاده، جوق در جوق از هردو طرف مقابله نمودند و نقاره‌ها به عرش درآمدند و توپان و بندقان به شلک سر شدند. از سمّ اسپان، اسمان غبارآلوده و رسته آمدورفت مردمان مسدود شد چنانچه به موجب گفته مولوی نظام‌الدّین:

ز سمّ ستوران در آن پهن‌دشت

زمین شش شد و آسمان گشت هشت

و از آن طرف مسمّی عثمان‌خان به دست نیزه گرفته، اسپ‌دوان و نازکنان که از عمرش ساعتی مانده بود، به میدان درآمد و از لشکر خود بیرون می‌گردید و می‌گفت که: «عیسی‌خان کدام است؟ الحال به میدان درآید»؛ و عیسی‌خان به خدمت ولی‌نعمی خود عرض نمود که: «من بروم؟» و علی‌اکبرخان می‌گفت که: «من روم. تو طفل است. پس بمان»؛ و از این طرف از فوج کرّار و جرّار میان علی‌اکبرخان چو شیر ژیان و فیل دمان به

دست سهم گرفته، بر اسب بادپای سوار شده، به میدان درآمد و اجل عثمان‌خان فرارسیده بود و میان علی‌اکبرخان نیزه را از سر کرده، سنان سهم زهرآلوده را از دست خود راست نموده و از شست رها کرده، بر آماج مراد بر دهان بینداخت و این مصراع در شأن او است:

فلک گفت احسنت ملک گفت زه

و او را از اسپ چون کلوخ ناچیز دانسته، بر زمین بزد و علی‌اکبرخان از اسپ خود زیر شده، جوشن از گلوی او برداشته، بر حلقوم او صمصام خون‌آشام نهاده، چون بره ذبح نمود و کام آن بدانجام به انجام رسانید و او را واصل جهنّم ساخت و سر آن بر سنان سهم نهاده، چون داربازان بر سر دار بماند و سواران جوشن‌پوش آن طرف جمیع شده، میان علی‌اکبرخان را محاصره نمودند و میان علی‌اکبرخان پیش قدمان اوشان چون گوی برگشت و از سر آن کمربند بلغزید. از سبب لغزیدن کمربند، یک ضرب شمشیر شدید به او رسید و در این میان فوج ظفرموج معه سواری پادشاه به مدد و مک عیسی‌خان رسید و آنهان از مهیب و صولت[1] آن ناکردن اولی‌تر است و به هیچ دارو به نمی‌شد. صاحب‌زاده در این مرض جان به لب شد و کسی را توقّع نبود که از این مرض صاحب‌زاده نجات یابد و مادر ماجد صاحب‌زاده دست تغابن بر یکدیگر مالید و زوجه خدمت به خدمت حضرت عرض نمود که: «حضرت جی! ایشان کامل و اکملند. اگر پسر ایشان از این مرض هایله فوت شد تا هم این عاجزه، ایشان را فقیر کامل و اکمل نخواهد دانست». در آن وقت حضرت ممدوح، پیشوای حقیقی و مرشد تحقیقی خود را یاد نمودند.

در این اثنای، آن شمع شبستان مرتضوی و چراغ دودمان مصطفوی آن جگرگوشه محبوب سبحانی، حقایق و معارف آگاه حضرت شاهنشاه در آنجا قدم‌رنجه فرمودند و حضرت موصوف به خدمت حضرت شهنشاه برای فرزند خود عرض نمود و حضرت شهنشاه عرض

---

[1]. ظاهراً صفحه بعد باید با کلمه لشکر شروع شود.

قبول و منظور نفرمودند و برفتند و بر وقت تشریف‌بری آن حضرت، حضرت اعلی صاحب دامن جامه منزّه و مبرّای آن حضرت بگرفتند. مگر عرض اوشان به درجه اجابت مقرون نشد.

آخرالامر حضرت اعلی صاحب به تجویز عقل خداداد و طاقت زور خود از توشخانه خاص موازی نوماشه زهر از قسم زرد به دست خود گرفته، حواله زوجه خود نمودند و گفتند: «اگر شما را اعتقاد و اعتماد کلّی بر شهنشاه است تا هم این زهر پسر خود را بخورانند»؛ و زوجه حضرت، آن زهر را در دهن پسر خود به آب‌آمیز کرده، به صدف بینداخت. در آن وقت، عمر صاحب‌زاده نوماه بود. به مجرّد خوردن آن زهر، صاحب‌زاده را قی به حکم باری تعالی ـ عزّاسمه ـ شروع شد و از شروع‌شدن قی، صاحب‌زاده را شفای کامل و صحّت عاجل حاصل شد، چنان صحّت و شفا شد که گویی صاحب‌زاده را این مرض نشده بود و خداوند که در این زهر قتل‌کننده، خلقت خدا چه حکمت بود و این ابیات در شأن اوشان است که گفته‌اند:

گفته او گفته اللّه بود   گرچه از حلقوم عبداللّه بود
مردان خدا، خدا نباشند   لیکن از خدا جدا نباشند

حکایت دیگر شاهد حال این مقال عجیب و غریب است که به عهد خلافت حضرت عمربن‌الخطّاب ـ رضی اللّه تعالی عنه ـ که یک کس پادشاهی یک طلای و مرصّع زرنگار بیش‌قیمت در او عرق زهر قاتل هریک قسم برای قتل‌کردن دشمنان بداندیشان به خدمت حضرت ممدوح به طور تحفه و نیاز معه نقد و غیره جنس به ذریعه عرضی فرستاد و در عرضی نوشته بود: «هرکه دشمن آن حضرت باشد، او را یک دورتی به طعام آمیخته، بخورانند و آن بداندیش خودبه‌خود هلاک خواهد شد».

هرگاه که زهر به خدمت آن حضرت برسید، حضرت در دل بدانست که او دشمن ما نفس امّاره است، این بخورانم تا هلاک شد شود جمیع زهر را به دست مبارک خود گرفته

بخوردند و حضرت را هیچ خبر نبود که خورده است یا نه.
سبحان اللّه که بزرگان خدا چه امتحان با خود می‌کنند و هیچ خوف و خطر جان خود ندارند. چه حکمت است اللّه تعالی.

بیـــا ای خامـــه گـــر داری زبـــانی

به مـدحی شـاهی سـر کـن داسـتانی

از راویان چنین روایت عجایب نادره به بیان درآمده که چون‌که حضرت سیّدصدرالدّین صاحب با دیوان محمّد سبحان سجّاده‌نشین حضرت، گنج شکر ـــ علیه الرّحمهٔ ـــ طریقه محبّت و دوستی استحکام و مستحکم بود و همراه با هم ملاقات به طریق سیر و شکار کردندی و از خانه یکدیگر ضیافت اکل و شرب تناول نمودندی. اتّفاقاً حضرت سیّدصدرالدّین صاحب معه چندین سواران دلاوران و مبارزان به طریق سیر و شکار به مقام پاک‌تین تشریف شریف بردند و با دیوان ممدوح به طور دوستانه دوستانه کردند.
دیوان از جای خود استاده، ملاقات نمود و مکان اعلی برای آسایش دادند و ضیافت نمودند و نزد دیوان ثلث هزار سوار ملازم بودندی و در آن میان، سواران افغانان قصوریه ده دوازده ملازم بودند و افغانان مذکور دیوان را گفتند که: «صاحبان حجره واله همراه مایان قبل از این جنگ و فساد نمودند». کسی گفت که: «ایشان برادر مرا کشته‌اند. اگر ارشاد فرمایند تا هم مایان از ایشان انتقام کشیم. القصاص بالقصاص که الحال در مایان‌اند».
دیوان حکم فرمود که: «این هم لایق نیست که برای ملاقات‌کردن نزد مایان آمده‌اند. اگر مرضی ایشان است تا هم بر وقت شدن اوشان هرچه مرضی ایشان بود، آن هم بکنند»؛ و سواران حضرت از شهر بیرون فروکش شده بودند. الغرض حضرت ممدوح از دیوان رخصت شدند و همراه حضرت در آن وقت دو سوار بودند: یکی سیّدمحمّدغوث و یکی میان عزیز پهی؛ و حضرت بر اسب بادپای سوار شده بودند و روان شدند و در پس ایشان، دیوان سوار بود و افغانان قصوریه قصوروار شده، از روی بدکیشی و ناعاقبت‌اندیشی که

جهل قدیم در جبلّت ایشان متمکّن و برقرار است و گفته دانایان راست است که پیدایش ایشان بول حمار است، چارنفر از آن جمله به مقام وهودی دروازه شهر در کمین‌گاه معه بندقان گردکان ودار مستعدّ و آماده کشتن حضرت بودند و در آن وقت در حال آستانه مبارک‌حالت حضرت اعلی صاحب والد ماجد حضرت ممدوح از معاینه آن حالت چنین شد و از حالت بی‌حالت شدند و میان جمعه هرروز بعد یک پاسی شب مانده، غزل‌ها از دیوان خواجه حافظ ــ علیه الرّحمهٔ ــ و مولود شریف حضرت محمّد مصطفی ــ صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ــ و غیره ابیات عشق‌انگیز دردآمیز محقّقانه گفتندی که در دستور پیدا می‌شود و آتش شوق نایره گرفته غلبه گیرد و آن‌روز میان جمعه این سرود تصنیف میام محمّدی پهره واله روبه‌روی حضرت بر زبان مترنّم ساخت:

شریعت مای طریقت وای اس دای ادب رکهای روا
چهری اگلیان کیتی میان محمّدی بن ساتهون بهی اوه کریدا
لکهن پرهن تهین باهراجی کچهه او واو دکهای دا
شریعت مای طریقت وای اس دای ادب رکهای روا

ثانی میان به دست خود چوبی گرفته، می‌گشت و می‌گفت که: «دو پهلوانان با هم کشتی کی کنند مگر پهلوان مایان حیات مانده است و پهلوان طرف ثانی فوت شد» و دیگر می‌گفت که: «دروازه شهر بگشادند و در آنجا صورت حضرت ممدوح به صورت دیوان تبدیل شد و از اتّفاق حسنه به سعادت بخت و همایون طالع و مدد بزرگان ـ علیهم الرّضوان ــ دعای حضرت اعلی صاحب که حیاتی ایشان باقی بود و حیات دیوان صاحب منقطع شده و ملک‌الموت بر سر اوشان، کوس رحلت می‌کوفت، در آن مکان کمین‌گاه سگی نشسته بود و از سبب تیزی رفتار پای اسپ حضرت بر آن سگ درافتاد و آن ختلی از سبب اندیشه عفعف سگ در پس اسپ دیوان درافتاد و اسپ دیوان صاحب که حیات اوشان انقطاع بود، پیش شد و افغانان جهلی قدیم در دل خود بدانستند که این هم سیّدصدرالدّین صاحب‌زاده

حجره واله است و او هم منتظر و مستعدّاین کار بودند و هرگاه که به دروازه سواری هردو صاحبان رسید و اوشان از هردو طرف بندق‌ها از دست خود راست کرده، شلک نمودند و گردکان و بندقان به دیوان سر شدند و دیوان از هوش بی‌هوش شد و از اسپ زیر درافتاد و حضرت در دل خود بگفت که: «از این کمین‌گاه به فضل باری تعالی ـ عزّ اسمه ـ نجات یافتم و افغانان مذکور آن دروازه شهر مسدود کردند و حضرت ممدوح اندرون شهر بماندند و مرغ روح دیوان صاحب از قفص عنصری یک جرعه شراب از صراحی شهادت به منقار کشیده، پرواز نموده، بر کنگره عرش معلّی آشیانه گزید و داخل جنّت‌المأوی شدند وهای‌هوی و گریه زاری در محلّ اوشان و تمام شهر پاک‌تین به سان شهادت حضرت امام حسین ـ رضی اللّه تعالی عنه و ارضاه ـ شد و ایشان از دست ثانی یزیدان، جرعه از قدح شهادت واصل بزم حضرت ممدوح شدند و ماتم شهادت نو بر روی زمین شد و هریک می‌گفت که: مردمان صاحب‌زاده حجره واله دیوان‌صاحب را شهید ساخته‌اند و دروازه‌های شهر مسدود و بند نمودند و سواران و پیادگان و لواحقان دیوان و مردمان شهر در پی گرفتن حضرت شدند که این قاتل دیوان و از هرطرف این آوازه شروع نمود که بزدند و جمیع مردمان عقب حضرت شدند و حضرت را از دست دشمنان بداندیش که ناحق در پی ایشان درافتاده بودند، نه راهی رفتن و نه روی ماندن.

آخرالامر بعد ناچاری فراوان و مصیبت بی‌کران به موجب رهبری بخت و رهنمونی طالع حضرت دروازه شهر درآمدند و مردمان محافظ و برای محافظت و حراست بر دروازه نشسته بودند و در آن میان، یک جوانی خوب‌صورت و خوب‌سیرت و میوه عنفوان شبابش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نودمیده و لمعان انوار بر جبین او متمکّن گشته که عقل و کیاست و فهم و فراست زایدالوصف داشت و ستاره بلندی بر ناصیه او می‌تافت و در حسن و جمال، ثانی یوسف ـ علیه‌السّلام ـ و در عقل از لقمان حکیم و ارسطو و فلاطون، گوی سبقت ربوده و در تنومندی و زورآوری، ثانی رستم و اسفندیار و از اندرون، مردی صاحب

جمال و جلال و فرشته‌صورت و سیرت و بر سر او پارچه سالاری بریشمی بربسته و بر بدن او قمیص از قسم اطلس پوشیده و هرگاه که حضرت سواری آن حضرت دید، او هم حضرت را گفت که از اینجا بیایند و ایشان را بیرون کنم.

حضرت نزدیک بیامدند. او هم در گشاده، حضرت از شهر بیرون ساخت و آنهان چون سگان در پس حضرت درافتاده بودند و حضرت ممدوح از آن‌ها رهایی و مخلصی یافته، بیرون شده، او را فرمودند: «اگر شما در مقام آستانه متبرّکه بیایید تا هم شما را در این عوض الخدمت افضل و کامل خواهم ساخت». او هم در جواب داد که: «ایشان خود بروند دور نظر مردمان معدوم».

الغرض حضرت معه سواران به خیریّت و امنیت به مقام آستانه مبارک رسیده، به خدمت اعلی صاحب والد ماجد، آداب و تسلیمات به‌جا آورده، جمیع احوال سرگذشت خود، دغای افغانان و شهیدشدن دیوان محمّد سبحان و پی کردن آن مردمان طالح پاک‌تین و حقیقت آن جوان صالح که از دروازه بیرون کرده، گزارش نمودند. حضرت ممدوح سر چشمش ببوسیدند و در کنار بگرفتند و گفتند: «الحمد للّه و المنّته که از آن بلای جانگداز نجات یافته‌اند».

از پاک‌دامنه صاحبه روایت است: یک‌کس شخصی از ملک دکهن برای مشرّف‌شدن به خدمت حضرت اعلی صاحب آمده بود. هرگاه که آن شخص به مقام آستانه مبارک رسید، آن وقت مرغ روح آن حضرت وقت غروب آفتاب از قفص عنصری پرواز نموده، بر شاخ کنگره عرش معلّی آشیانه گزید و داخل جنّت‌المأوی شدند و حوران و قصوران و غلمان به خدمت آن حضرت به خدمتگری کمر بستند و وقت یک پاسی لیل گذشته، نعش مبارک حضرت را بر تخته صندل به آب و گلاب غسل دادند و کفن از پارچه قسمی دادند.[1]

---

[1]. ظاهراً صفحه بعد افتاده است.

دیگر در دل خود دارم که از دست قدمان حضرت گرفته، قدم‌بوسی نمایم. اوشان فرمودند که: «بسا بهترا». او هم پای به انگشت استاده، قدم‌بوسی پای مبارک حضرت نمود. به مجرّد قدم‌بوسی کردن، آن شخص صاحب کامل شد و خنده و قهقهه کردن شروع نمود.

حضرت فرمودند که: «این شخص را نزد خود بدارند تا هم وقت صبح با هیبت این حالت خواهم پرسید که این را چه درجه اعلی از حضرت اعلی صاحب عطا و مرحمت شده و بعد این گفتگوی، آن شخص از چشم مردمان، معدوم و گم شد و هردو صاحب‌زادگان به نماز جنازه مشغول شدند و برای جنازه آن حضرت جناب حضرت محمّد مصطفی، احمد مجتبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ معه اصحاب کبار و رضی اللّه تعالی علیهم اجمعین و حضرت آمامین ـ رضی اللّه تعالی ـ و جناب حضرت محبوب سبحانی، غوث صمدانی، قطب ربّانی، میران محی‌الدّین عبدالقادر جیلانی ـ قدّس اللّه سرّه العزیز ـ و جمیع فرشتگان عرش و کرسی و هفت آسمان درآمدند و صدها مسلمانان و غیره خادمان جمع شدند صف‌به‌صف استاده، جنازه با ترکیب حکم شرع شریف خواندن و بر وقت اسقاط صدها قران شریف و صدها نقد و غلّه به حقّ اسقاط هردو صاحب‌زادگان تصدّق نمودند و بعد تجهیز و تکفین و فاتحه‌خوانی، مراجعت به مکان رنگ‌محل نموده، به فاتحه‌خوانی والد ماجد خود، مرحوم مغفور مشغول شدند و حافظان را برای خواندن کلام‌اللّه که در این نجات عقبی است و حکم شرع و معمول زمره مسلمین است، بر مزار مبارک آن حضرت نشانیدند و به طعام و کلام روح پرفتوح را شاد و خوشنود گردانیدند.

سبحان اللّه که چه عجب العجب کرامت است و صدها کرامت آن حضرتند از تحریر و تقریر بیرون و افزون است. اگر بیان آنهان بر قرطاس شود، صدها کتب از سر نو پیدا خواهند شد و زبان تقریر در وصف و توصیف، گنگ و لال است و شبدیز قلم در تحریر تقریر وصف کرامت از پای لنگ و پایمال است. لهذا درگذشت. تمام شد.

***